گر بہا معنی خواہی اینک دیوان آزاد - از انجا کہ طبع آزاد شیدای آزادیست در فکر
سخن و جمع کردن کلام پابند رسم و عادت شعرا نگردیده - مدام در نظم و نسق قلم رو خویش
آزادانه بسر برده و افکار خویش را بہ اہتمام تمام قید ضبط نیاورده - بل گاه گاہی بہ تکلیف
وقت و تحریک احباب بر حسب مقتضای ضرورت نشیدی در آہنگ فارسی انگیخته - و طرحی
در بنای ریخته ریخته - اگر مثلاً از زمانه محمودی بود و طبع ملوکانه اش تربیت محمودی یا نمود
عجب نیست که پیش شہرت جہانگیرش کوس طبع سر بلند آوازه نگشتی و غلغله اش بہ محاورهٔ
شاعرانه از فردوسی بیرون در نگذشتی - طبع او کیمیای روزگار است پر از جواہر
آبدار - و دریاییست مملو از گہرہای شاہوار - اگر کوہکن فکر بہ کندنش بر نیاید چشم بصیرت
کی از انوارش منور گردد - و غواص غور اگر بہ قعرش در نیاید صورت زیب انجمن عقل
و ہوش کجا متصور شود - ولاکن غور و فکر را اجر تحسینی معین که بدون آن حمل این
مشاق نکند - و بہ طمع کاہی که عبارت از شاباش محض ست این کوه را کنند
و آن اجرت غیر از قدردانی و جوہر شناسی و پایه افزائی سلاطین عظام و امرای کرام نیست
و چون دوران ما از این چنین قدردانی ہا بہ سبب عدم وجود سلاطین و قلت جود سلاطین
و انتشار تمدن فرنگ و شیوع آثار یورپ رنگ بہره وافی ندارد - سعی تنہا سعدی بوجه
شایان باز شگفته و گہرہای درخشان در انجمنہا بہیچ لایق یافته نمی شود -

ولاکن با این ہمہ جواہری کہ از قلم آزاد رقم محمود با در جواہر خانۂ معنی ریختہ نیست۔ اعم
ازینکہ دُرِ دری یا گوہر ریختہ تست۔ گنجینست باد آورد۔ بہ بادشہان باید سپرد۔ و
خزینہ ایست شایگان۔ بہ ایگانش باید شمرد۔ دیوانہ دیوانش با فرزانہ ات خوانند
چہ ہر فرزانہ کہ ازین فرزانگی بیگانہ ست دیوانہ اش دانند۔ خردش ندانی کہ بزرگان
خرد پیشہ بہ بزرگیش ستودہ اند۔ وکمش نشماری کہ در پیمانۂ خردبینش پیمودہ اند۔ فکرش
نقاشیست کہ با نقش مانی ہمنا قشہ دارد۔ وخیالش سنگ تراشی کہ تراشیدۂ فرہاد را ناتراشیدہ انگارد
چون تخیل بندی گلبن چمن پردازد شجرِ طور را آتشکار بینی۔ واگر ستاطگی شاید نعت سازد
حور جنت را جلوہ آرا یابی۔ معراجِ خیالش حجت کمال ست۔ ومنتہای افکارش سحر حلال
قصیدہ اش قصد آسمان دارد۔ گوئی نسخۂ ایست آسمانی۔ وغزلش پیام جان آورد۔ پنداری لطیفۂ ایست
ربانی۔ رباعیش چون رباعی عناصر محکم اساس ست حکیمان را خبر کن۔ قطعہ اش بالتقطیع قطعۂ
الماس ست خراشِ جگرِ اعدا را نظر کن۔ تاریخش اگر آہنگِ طرب دارد مطرب ست خوش آہنگ
وچون حق تنقید گزارد ناقد یست تیز فرہنگ۔ وگاہ گاہم تقریب سپارد مغنی ایست قانون
عبرت و چنگ۔ وہنگامیکہ بہ تلقینِ شکیب آرد ناصحیست ریو و رنگ۔ بہ ریختہ اش
سوسن ایمان آرد۔ و در اردو معلاش غالب خویش را مغلوب پندارد۔ اگر فارسیش لعل
بدخشان ست۔ ہندیش الماس خشان۔ اکنون از غیبت بہ حضور گرائیم

خطاب بمصنف بهجت سوز رخانه قطعه ببستر اینم وازعهده دیباچه طرازی برآمدیم وتاریخ تالیف این نسخه انتخاب نمودیم

قطعه

ای آنکه تو در ناطقه محمود زمانی — وآزادی طبع ست زاوصاف کمالت
اخلاق خوشی داری وآداب نکوئی — کمتر بجهان دیده شود شبه ومثالت
از نطق گهربار تو ریزد شکر وقند — گر باز گشائی لب شیرین به مقالت
هر لحظه بود فکر تو در وجه کفافش — نبود غمش از شاهد معنی ست عیالت
این مختصر تو که قریب ست به معنی — دور ست ز طولی که کشد سر به ملالت
با کثرت معنی ست و با قلت الفاظ — با قلت لفظ ست ورا فرط دلالت
وقتی که سراید ز کلک تو قصاید — خاقانی و عرفی بکشند کسب جلالت
از حمد زداید ز جهان زنگ تفلسف — و ز نعت رباید اثر کفر و ضلالت
در وصف جمال آمده از جنت فردوس — الفاظ ترا خلعت زیبائی جمالت
در نعت کمال از اثر لمعه وحدت — خورشید فروز آمده انوار جلالت
زر ز ده تغزل چو تو آئی به ترنم — در دام خیالات شود صید غزالت
هر مصطبه مشنویت جام مثلث — از نشه بهر سر شرش بود حالت
تا که ز عصیان عدو هیچ نکاهد — باطل ز عصایش شود و سحر ضلالت
صد ور قلمت گر بکشد ناله پرشور — در کالبد مرده دمد روح بسالت
این اشهب فکر تو بجولان چه پراست — گوئی که بهر دشت و چه هست مجالت
پرسید اگر از دوست از قاسم تاریخ — از چیز بباغ خرد گفت [illegible] جمالت
تابنده بمان بر فلک عقل چو خورشید — دشوار که پوشیده کند گرد زوالت

نمقه شهر محرم الحرام ۱۳۰۵ سنه عظیم آباد

از محمد عبدالغفور نساخ
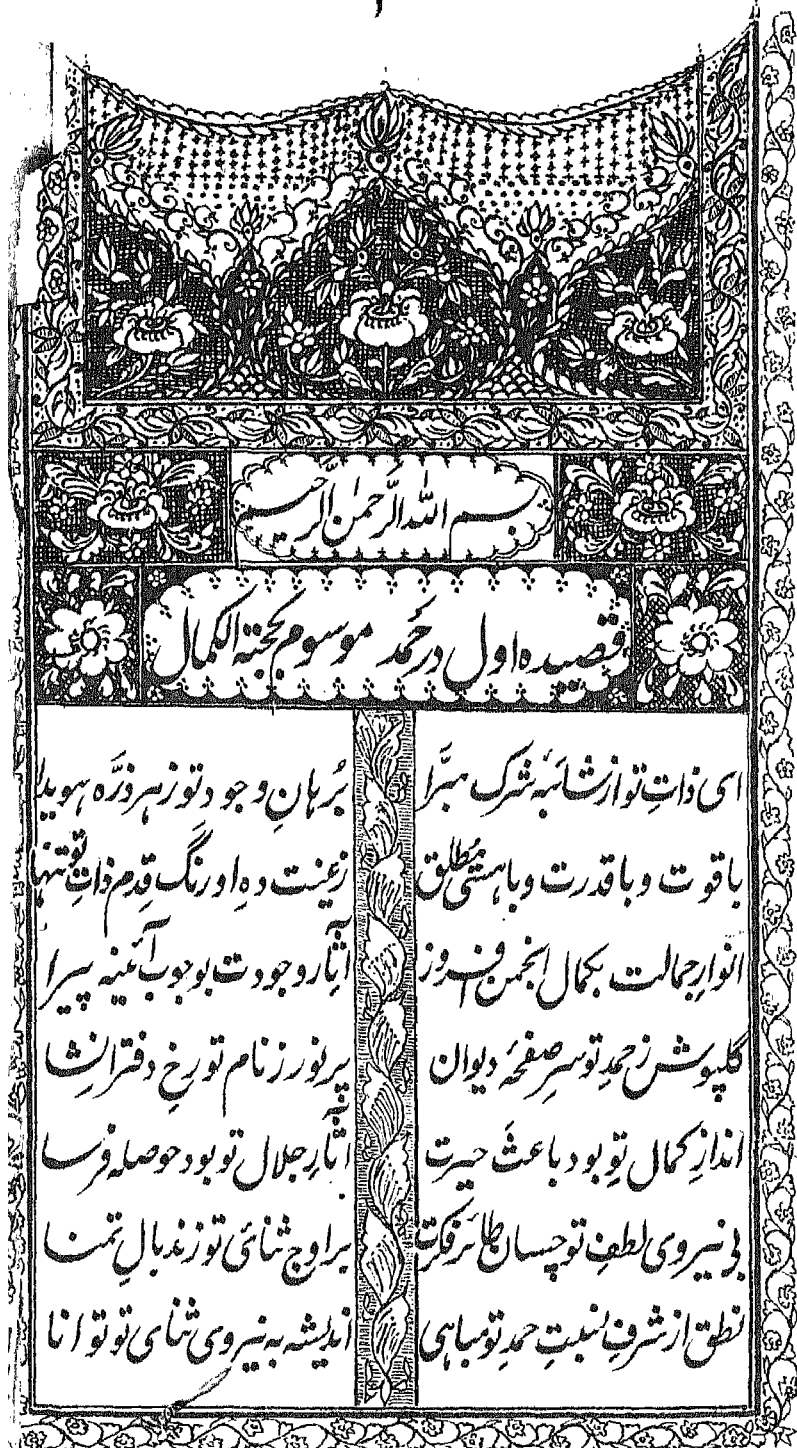
بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم

قصیده اول در حمد موسوم بحجة الکمال

ای ذاتِ تو از شائبهٔ شرک مبرّا ‌ ‌ ‌ برهانِ وجودِ تو ز هر ذرّه هویدا

با قوّت و با قدرت و با هستیِ مطلق ‌ ‌ ‌ زینت دهِ اورنگِ قدم ذاتِ تو تنها

انوارِ جمالت بکمال انجمن افروز ‌ ‌ ‌ آثارِ وجودت بوجوب آئینه پیرا

گلپوش ز حمدِ تو سرِ صفحهٔ دیوان ‌ ‌ ‌ پر نور ز نامِ تو رخِ دفترِ انشا

اندازِ کمالِ تو بود باعثِ حیرت ‌ ‌ ‌ آثارِ جلالِ تو بود حوصله فرسا

بی نیروی لطفِ تو چسان طائرِ فکرت ‌ ‌ ‌ بر اوجِ ثنائی تو زند بالِ تمنا

نطق از شرفِ نسبتِ حمدِ تو مباهی ‌ ‌ ‌ اندیشه به نیروی ثنای تو توانا

هم نسخهٔ اورادِ ثنا های تو اذکار | هم رشتهٔ تسبیحِ سپاسِ تو نفسها
هم از اثرِ سجدهٔ تو جبهه گلفشان | هم از شرفِ حمدِ تو اندیشه گهرزا
دلهائی همه اهلِ بصیرت به تفکر | جانهای همه اهلِ حقیقت به تمنا
حیرانِ تو سبحانک ما اعظم شانک | قربانِ تو یارب تقدس و تعالی
فارغ ز زوالی و مبرا ز تغیر | نازش بوجودِ تو بقای ابدی را
سرگشتهٔ صحرای خیالِ تو تجسس | وارفتهٔ سودای وصالِ تو تمنا
یکدانه ز کشتِ نعمت روزیِ عالم | یک رشحه ز جامِ کرمت هستیِ اشیا
در عرصهٔ رازِ تو نفس باختهٔ اوهام | در دشتِ خیالت سپر انداخته آرا
بی شائبهٔ منت و بی قیدِ اطاعت | رزقِ همه از مطبخِ جودِ تو مهیا
از لجهٔ تقدیرِ تو موجی همه عالم | از آئینهٔ صنعِ تو نقشی همه اشیا
برخوردهٔ فیضت چه مخالف چه موافق | پروردهٔ ملکِ تو چه اعدا چه احبا
گردِ سرِ حلمِ تو و قربانِ عطایت | سبحانک یارب تقدس و تعالی
هر لحظه بهر رنگ به آثارِ مناسب | در جلوه صفتهای تو از پردهٔ اسما
یک زنگلهٔ قافلهٔ شوقِ تو زاری | یک راحلهٔ راهِ نیازِ تو تولا
ما دستخوشِ فقر و غنا بهرِ تو شایان | ما بندهٔ بیچاره خدائی بتو زیبا

دریای بیانها ز ثنای تو گهر خیز | سبحهای زبانها ز سپاس تو شکرخا
میبرد از اندازه فزون نعمت کونین | تر دستی شکر تو بدامان تمنا
هاپیچ جبین مطلع صبح مرادست | تا از اثر سجدهٔ تو یافته سیما
میپید اگر معصیت از نازش عفوت | بر منزل کیوان شکند طرف کله را
هرچند بود سایه اسرار دو عالم | در آینهٔ وسعت علم تو هویدا
اما بتقاضای جگرکاوی اندوه | ناچار کنم شمهٔ از حال دل انشا
طبعم بتوانائی دریوزهٔ فیضت | فکرم بمددگاری لطف تو خدایا
از قوت ابداع مضامین نوآئین | وز قدرت ایجاد نکات خردافزا
میداد نوی طرز سخن را بصد انداز | میریخت بدامان خرد لولوی لالا
پیشش رقمم ضامن محبوبیت انظار | میزد قلمم نقب بگنجینهٔ دلها
بود از روش فکر من اندازهٔ الهام | بود از کشش کلک من آوازهٔ القا
میریخت بطرز نظرافروزی بندش | هر مصرع من آب رخ عقد ثریا
میکرد مضامین دل آویز کلامم | از شوخی و رنگینی انداز و اداها
پیش از اثر آرزوی وصل دلارام | در خاطر عشاق بصد عشوه گری جا
دردا که سبکدستی بیداد مصائب | از طبع سروبرگ توان برد بیغما

شد از الم و رنج دماغ و دلم از کار — رفت از غم و اندوه بر اندیشه ستمها

هم طبع فرو ماند ز ایجادِ مضامین — هم فکر نتوان باخت ز خلاقی معنی

اکنون عوضِ زمزمهٔ شعر لبِ من — از ناله بود حوصله پرداز تمنا

اکنون بدلِ جلوهٔ رنگینیِ گفتار — رنگین بود از خونِ دلم دفترِ انشا

اکنون من و از دردِ درون ماتمِ مافات — کو فرصتِ نظمِ سخن و مهلتِ املا

اکنون عوضِ چامه و سرواد و رباعی — شیرین اگر مرثیهٔ خود کنم انشا

یارب بسحابِ کرمت کز رشحاتش — گلهای طرب گل کند از گلخنِ غمها

یارب بعطای تو که فیضِ اثرِ او — ساریست در آفاقِ چو جان در همه اشیا

یارب بتوان بخششی عفوِ تو که امید — بالد ز خیالش بدلِ مؤمن و ترسا

یارب بشفاعتگری احمدِ مرسل — غمخوارِ امم محسن و مولای برایا

یارب بشکیبائی اولاد کرامش — در شوقِ رضای تو بهنگامِ بلاها

یارب به ثباتِ دلِ اصحابِ عظامش — بر مرکزِ تسلیم دمِ محنتِ دنیا

بر خستگیم رحم که از جورِ مصائب — هوشش از سر و تاب از دلِ من رفته [illegible]

بر زاری من لطف که جانکاهیِ اندوه — شد طاقت و تسکین مرا [illegible]

بو جنبش نسیمِ کرمت کز اثرِ او — خندد گلِ طبعم ز مسرت سحر آسا

رشحهٔ زمی فیض عطای تو که شوید / از خاطر افسردهٔ من گرد الم را

موجی زیم عفو تو کز کوری شیطان / از لوث معاصی شود دم پاک سراپا

شوری ز غم عشق تو در سر که بنالم / دیگر ز جگر کاوی رنج و غم دنیا

کوته کنم اکنون سخن و زبدهٔ مقصود / در حضرت تو عرض کنم بار خدایا

در درد و غم و محنت و در عشرت و شادی / دارم همه حال ترا از تو تمنا

در شوق چو شد قطره زن عرصهٔ تحریر / هنگام حصول شرف حمد بهر جا

شد رشک گل از فیض خرام قلم من / در رهگذر قافیه خار و خس ایطا

قصیدهٔ دوم در نعت موسوم بمعراج الخیال

دلم گلچین اسرار و خیال من گلستانش / فضای هر دو عالم گوشهٔ از یک خیابانش

خوشا باغی که طبعش باغبان فکرش صبا آمد / قلم گلدسته بند و صفحهٔ قرطاس گلدانش

خوشا باغی که رشک خلد شد دامان گلهایی / ز رنگین جلوه‌های دلکش گلهای الوانش

تعالی الله چه باغست این که ریزد گوهر مضمون / بجیب گوش عقل آوازهٔ مرغان خوش الحانش

تعالی الله چه باغست اینکه میخواران معنی را / ضمان مستی جاوید آمد بوی ریحانش

زهی باغی که ماند تا قیامت تازه گلهایش / نه آن باغی که در یک هفته ریزد برگ ریحانش

زهی باغی که ره نبود در او باد خزانی را — چه در اردی چه در بهمن بهاری تازه بستانش
زهی باغی که نازک نکته هوش و خرد افزا — فزون از حصر منقوش است بر اوراق اغصانش
زهی باغی که معنیهای رنگین است گلهایش — زهی باغی که چون من بلبلی باشد غزلخوانش
منم آن معنی ایجاد مسیحا دم که در عالم — سخن قالب تصرفهای انفاسم بود جانش
منم آن قهرمان کشور فکرت که بر معنی — بزور طبع و شمشیر قلم جاریست فرمانش
منم آن شاعر ساحر که افسونهای مضمونها — بدعویگاه جادو آفرینی هست برهانش
منم آن ناظم معجز بیان کز پایه سنجیها — صدا آید دم فرستد روح خاقانی ز شروانش
نم هر رشحه کز بادهٔ فکرم فرو ریزد — بود سرمایهٔ مستی جاوید ندمانش
نگارین جلوهٔ گلهای گلزار خیال من — شکسته رنگ رو جنت الفردوس و صحن ایوانش
ز گوهر زای نظم دری و ریخته کامد — برای استفاضه فکرت من ابر نیسانش
بود طبعم لآلی خیز دریائی که پنداری — دو شاخستی خلیج فارس و دریای سیلانش
بخاک هند کز فیضم شده آن پایه ارزانی — که دانند اهل بینش سرمهٔ چشم صفاهانش
نی کلکم نگردد از گهرباری تنک مایه — که در هر رشحهٔ مضمر بود صد ابر نیسانش
من از فرخنده گوهر دودمانی یادگارستم — که از فر سیادت غیرت شاهی بود شانش
گزین ملجای جود و دولت و اقبال و آمالی — که از هر رنگ بوده عالمی مرهون احسانش

زمن تهها خراب جور افلاکست واکنون هم / بود هر ذرهٔ بنگاله با صد چشم گریانش

هنوز از نام آن بر ڈهاکه گرد و بهر جا که / نمانده گرچه از دور زمان آن ساز و سامانش

بحمد الله بعظمتها که بودش پیش ازین حاصل / کنون ذات من فرخ برادر هست برهانش

مسمی سید هر دو سرا سید محمد خان / که انوار سعادتها بود از جبههٔ رخشانش

طراز کرسی انصاف دار العدل انگریزی / که بر ملک معانی چون جهانداریست فرمانش

نظیر راستی تنویر جود و خلق آبائی / شرافت آیتی باشد که نازل هست در شانش

فروغ دیدهٔ تسکین دل و آرام جان من / هزار آباد از جان و دل من باد بر جانش

زهی نثار معنی آفرینی نکته ایجادی / که هیچو شد محیط معنی از طبع سخندانش

به نثر و نظم در دهر او ابو الفضل است و من فیضی / بود او پایه سنج من منم از نکته فهمانش

سخن بر جان ڈهاکه چون شد خون گردید دل کانیک / شدند آوارهٔ صحرای غربت هر دو سحبانش

همایون خطهٔ مینو سوادی دلکشا شهری / که باشد رشک گلزار جنت هر بیابانش

مبارک مرزبومی جان فزایی طرب خیزی / که آمد خوشتر از صبح وطن شام غریبانش

مقر دولت و اقبال شارستان معموری / که از رفعت بکیوان میزند پهلو خیابانش

غبارش غازهٔ رخسارهٔ گردون مینائی / سوادش سرمهٔ چشم مه و خورشید رخشانش

ز تاثیر هوا و آب جانبخش و روان پرور / فراغ از فیض انفاس مسیح و آب حیوانش

اِنَّ مِنَ الشِّعرِ لَحِکمَۃً وَّاِنَّ مِنَ البَیَانِ لَسِحرًا

دیوان آزاد

یعنی

مجموعۂ کلام شیرین و اشعار نمکین فارسی و ریختہ شاعر سخن سنج معنی ایجاد
جناب مولوی سید محمود صاحب المتخلص بہ آزاد خلف سید اسد الدین حیدر
ابن سید علی مہدی خان بہادر ابن میر اشرف علی رئیس نامی شہر بہشت
جہانگیر نگر ڈھاکہ

حسب فرمایش قدردان علم و فن جوہر شناس سخن ریاست مآب
امارت انتساب جناب مولوی مہدی حسن خان صاحب المتخلص بہ شاد
رئیس رسول پور من مضافات ضلع مظفرپور

در مطبع جلیل المطابع واقع عظیم آباد طبع شد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

هزار آفرین بر معنی آفرینی که کتاب خانهٔ عالم جلوه گاه قدرت تصنیف اوست - ذٰلِكَ الْكِتٰبُ لَا رَيْبَ فِيْهِ - و صد آباد بر جان آدمی که کلیات اخلاق امم از امهات تالیف اوست - اَلَّفَ بَيْنَ قُلُوْبِكُمْ فَاَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهٖ اِخْوَانًا -

فیض بید افیاض پابند مکان نیست - در ایران جواهر عربی بارد - سعدی ابین - و از عرب قند پارسی می آرد - بهائی رانگر - در دهلی جوشش شراب شیراز ست - خسرو را خیال فرما - و در بلگرام زمزمهٔ عشاق حجاز - آزاد را نظر کن - همچنین قید زمان هم ندارد - اگر دورهٔ سامانیه از رودکی سر و سامانی داشته دورهٔ غزنویه هم از بهار فردوسی گلزار نشو و نما یافت و اگر عهد علائی بنام خسرو علم مباهات افراشته ست عهد اکبری هم به دانش فیضی مباهی توان اندیشید - چون نیک نظر کرده شود زمان ما هم از این چنین دانایان خالی نیست و مباد -

اِنَّ مِنَ الشِّعرِ لَحِکمَةً وَّاِنَّ مِنَ البَیَانِ لَسِحراً

دیوان آزاد

یعنی

مجموعہ کلام شیریں و اشعار نمکین فارسی و ریختہ شاعر سخن سنج معنی یاب

جناب مولوی سید محمود صاحب المتخلص بہ آزاد خلف سید سعد الدین حسین

ابن سید علی مہدی خان بہادر ابن میر اشرف علی رئیس نامی شہر خجستہ بنیاد

جہانگیر نگر ڈھاکہ

حسب فرمائش قدر دان علم و فن جوہر شناس سخن ریاست مآب

امارت انتساب جناب مولوی مہدی حسن خان صاحب المتخلص بہ شاد

رئیس سول پور من مضافات ضلع مظفر پور

در مطبع جلیل المطابع واقع عظیم آباد طبع شد

ز جان آسائی شامش و مسرت زائی صبحش — بجان شام هرات و صبح نیشاپور قربانش

طرب سامان شنیدن از نواهای طیور او — چمن سرمایه دیدن از گل و ریحان الوانش

بصد حسن و صفا سمت جنوب از سطح آب خود — بود دریاچه اش آئینه دار عظمت شانش

صفا از زله چینان لطافتهای خوان او — فضا از فضله خواران در آبیهای سیلانش

روان سرمایه یاب نزهت از آب روان او — توان نیرو پذیر فرحت از انداز جریانش

گهرهای سلامت زینت دامان موج او — سفرهای ظفر آیت طراز جیب جادانش

نسیم از سر سطحش مایهٔ جان بخشی دارد — که انفاس مسیحی بر تقصیرهاست جبرانش

چه دریائی که بهر رونمای شهر خود دارد — ز کشتیها صدفهای پر از گوهر بدامانش

همانا آسمانی بر زمین پیدا شد از فسحت — که عکس شمع کشتیهاست اختر های تابانش

قلم را ساز و برگ نازش معجز نگاری ها — بیمن فیض مدح اولیای اهل عرفانش

زهر قدسی گرده فائز بمنزل ایقان — تجلیگاه وحدت بهر یک واصل بیزدانش

فنی الفقر فخری کرده عالم با خبر سازد — به بزم معرفت چون شبلی و منصور مستانش

بهر بیرونی نفوس شان مصون از آفت دوران — در آغوش سلامت خرم و آسوده سکانش

چه زیبا گلزمین حسن آفرین شهر ازلکانا — که هست از وبیان در بغل صد یوسفستانش

نزاکت دلبری آماده طرز بیان او — قیامت پیش پا افتاده محشر خرامانش

خراب جلوهٔ خوبان او صد خلخ و کشمیر — بجان وارفتهٔ طرز بتان فرخار و کنعانش

تبسم پرده دار کینهٔ سنگین دلان او — تکلم پیشکار عشوهٔ جادو ادایانش

گرفته بیعت صنعت ز چین و لندن و پیرس — نزاکتهای چابکدستی صنعت طرازانش

فرید دهر هر صناع صنعت آفرین او — خصوصاً زرگران و همگران جامه بافانش

ق

ز گونه گونه اجناس زر و نقره که پیدا شد — متاع افتخار زرگران تازه کارانش

ترنج و ترهٔ زرین پرویز و انوشروان — محقر دستمایه بهر بازیهای طفلانش

خصوصاً صنعتی از اصناف آنها کز نزاکتها — بود تار طلا و نقره زینت بخش ارکانش

ز طرز زیب و انداز تلا تلا هر یکی ارزد — چنان دلکش که زیبد قیمت از سرمایه جانش

تو گویی ساختند از غایت حسن و لطافتها — ز تار نور مهتاب و شعاع مهر تابانش

بانواع نزاکت آفرینی در رفوکاری — میان اهل صنعت همگران مشهور دورانش

رفو صد جا زنند از سوزن مژگان معشوقان — بچاک سینهٔ عشاق بی احساس و وجدانش

ز نازک جامهای خوشنمای ممتنع صنعت — که آمد باعث صد ناز بر قصبای گیهانش

سمن زار جنان در دامن هر کارگاه او — هزاران چادر مهتاب فرش صحن دکانش

سمندر لهر او آیینه دار موجهٔ بحرش — چکنهایش عرقهای تصویر گلستانش

کشیده از پی تعظیم بر سر پا بود جایش — که در هر شهر بینی صرف دستار بزرگانش

روان را مایهٔ آرام از آبِ روانِ او — بجان منت کشِ آسایشِ تن سرو قدانش

ز سوغاتی چگویم جامهٔ پاکیزه آمد — که سوغاتی شمارند از نزاکت جمله شاہانش

بود تشبیه در عالم شمر در وصفِ زیبائی — خریدارند بهرِ زینتِ تن جامهٔ زیبانش

عزیز الله عزیزِ اهلِ عالم هست و نامِ او — معاذ الله بدعو بیگاه عزت هست برهانش

زبان قاصر ز وصفِ جامدانی کز گل و بوته — بود سرمایهٔ صد گلشن جنت بدامانش

کتان وارفتهٔ ماه است و شبنم جامه با شانش — که مشتاقند با صد جان و دل خورشید رویانش

قماشِ هر یک از فرطِ لطافتها بدان ارزد — که حور العین زند قیچاق چاک او زرگانش

رگِ اندیشهٔ شاعر شود صرفِ رفوی او — بدوزد سوزنِ عیسی ز تارِ رشتهٔ جانش

زهی دار العیارِ علم و دانائی که می نازد — کمال از نسبتِ ذاتِ فضیلت دستگاهانش

خصوصاً اوستادی مولوی احمد علی کز وی — مسلّم شد در اربابِ فضیلت عظمتِ شانش

حکیمِ شاعران احمد تخلص قلزمِ معنی — سمیِ احمدِ مرسل وحیدِ عصر و آوانش

امامِ اهلِ تحقیق افتخارِ نکته ایجادان — سرِ معنی شناسانِ جهان بر خطِ فرمانش

تعالی الله در دینِ سخن فرزانه و خشنودی — که از سر تازه شد بر دست ایمان دیبانش

زبانِ فارسی را زندگی از سعیِ تحقیقش — رهینِ منتِ احسانِ بی پایان و جهانش

نفس در سینه از خجلت گره در معرضِ دعوی — فصیحانِ عجم را پیشِ طفلانِ زباندانش

ادیب ماهر تازی که الفاظ و معانی را ‌ ‌ ‌ بگوهر سفتی رشحهٔ کلک درافشانش

بصدر صفهٔ فضل و هنر بنشست جای او ‌ ‌ ‌ شده تاریک بزم نکته پردازان ز فقدانش

بظل رحمت حق باد در فردوس جای او ‌ ‌ ‌ بحق رحمة للعالمین و آل و یارانش

امام انبیا ختم النبیین احمد مرسل ‌ ‌ ‌ که قرآن آیتی ناطق در بیان عظمت شانش

زهی علامهٔ امّی لقب دانای جزو کل ‌ ‌ ‌ سواد عقل اول روشن از طفل دبستانش

الا ای خامه در نعت شه دین مطلع سرکن ‌ ‌ ‌ کند تا برکف دست تو معنی تازه ایمانش

مطلع

مجال نطق انسان بر نتابد مدح شایانش ‌ ‌ ‌ ثنای ایزد یکتا سزاوارست در شانش

شهنشاه رسولان منتهای همت هستی ‌ ‌ ‌ که روح الله بود از خردهٔ مقدم سرایانش

زهی تابنده نور عالم افروز مه وحدت ‌ ‌ ‌ که شد از پرتو فرتاب جرم ماه کتانش

شهنشاهی که بزم لی مع الله است در خوردش ‌ ‌ ‌ شهنشاهی که تخت قاب قوسین است شایانش

شهنشاه تهیدستی که بی گنجینه و لشکر ‌ ‌ ‌ به نیروی خدا بر دو جهان جاریست فرمانش

شهی کز سطوت صیت قدوم او درین گیتی ‌ ‌ ‌ دویده رخنه مانند دل کسری بر ایوانش

جواهر سرمهٔ چشم فلک گرد سر کویش ‌ ‌ ‌ فروغ جبههٔ خورشید نقش سم یکرانش

خلیل الله بتاری میهمان پرور شهنشاهی ‌ ‌ ‌ که جبریل امین آمد ز با نعمت خوانش

گرفته هر دو عالم را لسان قطرهٔ آبی ‌ ‌ ‌ میان دور دامن یک حباب بحر احسانش

مسلم امضای فرمان اثر یابند از رایش ‌ ‌ فلک پروانهٔ احکام میگیرد ز دیوانش

د به ملک قناعت قهرمان کشور عظمت ‌ ‌ ز اریکهٔ استقامت چتر ابر لطف یزدانش

مطلع

دنکار عداوت پیشه گمراهان چه نقصانش ‌ ‌ به اثبات رسالت عروة الوثقی ست دامانش

بیانش مصحف ناطق خطابش معجز صادق ‌ ‌ ز حق منشور یا منطق بود شایسته شانش

شهنشاها تو داری خیل انصاری که از همت ‌ ‌ زدی هر فرد کوس رب هبلی چون سلیمانش

ثنای تو که توقیع شرف بهر زبان ستی ‌ ‌ بود چون حمد ایزد ورد گرد معراج اذهانش

ز فیض نسبت تو مکه را آن پایه حاصل شد ‌ ‌ که وا مانده اهل ایقان مطلع خورشید ایمانش

مشام آسای یعقوب ار شمیم خلق تو بشنید ‌ ‌ نبودی حاجت از بوی قمیص ماه کنعانش

کیدی ز رو جودی کشتی نوح نبی هرگز ‌ ‌ بطوفان گر نبودی نیر و عون تو سکانش

زهی حبل المتین شرع تو کز دلربایی‌ها ‌ ‌ بود وابسته زلف حور عین جعد غلمانش

سبو لا گرچه آزادست تنگ امتنان تو ‌ ‌ ز راه لطف نسپندی غریق بحر عصیانش

ذا ز بهر امت تو از دستگیری کن ‌ ‌ که پامال هجوم فسق و بدعتهاست ایمانش

شهنشاها بمنزلگاه تقوی رهنمائی کن ‌ ‌ که غول نفس کرد آوارهٔ صحرای خذلانش

بزینت یابد او رنگ قضا از قاضی حشر ‌ ‌ خجل بیند از رو کرم بر رو نیکانش

کند تسخیر چون ظلمت آباد جسد روحش ‌‌ ‌ نماید راه نور مشعل مهتاب ایمانش

بجان آمد ز دست رنج و دارد چشم از لطفت ‌ ‌ که نپسندی لگدکوب مصیبتهای دورانش

سیه کار و سیه رو هر چه باشد مدح خوان تست ‌ ‌ مهل خوار و ذلیل و خسته در اشغال و افزانش

دل او جلوه گاه شاهدان قدس بود اکنون ‌ ‌ ز گوناگون هوس بتخانهٔ دارد بدامانش

دم تحریر آن خون میچکد از دیدهٔ خامه ‌ ‌ شده حاصل ز یاران و اقارب آنچه نقصانش

ز بیداد عزیزان وطن دیدست و می بیند ‌ ‌ مصیبتها که یوسف دیده بود از جور اخوانش

ز گوناگونه اندوه و ز رنگارنگ حسرتها ‌ ‌ روانی بر لب آزرده دلی در سینه گریانش

بود از ماه و ماهی تا نشان در عالم امکان ‌ ‌ اثر باقیست تا از آفتاب و چرخ گردانش

بود از ماه و ماهی تا نشان در عالم امکان ‌ ‌ اثر باقیست تا از آفتاب و چرخ گردانش

بود دین ترا از نصرت حق نیروی حاصل ‌ ‌ که از مه تا بماهی باد سر بر خط فرمانش

مکافات خدا استاصل بنیاد اعدائش ‌ ‌ عنایات الهی ناصر انصار و اعوانش

قصیده سوم در نعت موسوم براق السفر

ز باد سرد زمستان و ابر برف افشان ‌ ‌ اثر رسید اکنون ز زمهریر نشان

ز بسکه منجمد از سردی هوا شده است ‌ ‌ ز مردمک نرسد نور تا سر مژگان

سمها اثر بردشد چنان ساری — که ماند از حرکت خون ناب در شریان
ز دکه چشمهٔ خورشید منجمد گردد — ز سردی دم صرصر بگنبد گردان
دن که از نفس سرد باد در عالم — نماند گرمی رخسارهای شعله رخان
ز دکه آتش عشق بتان شود خاموش — بمجمر دل پرسوز آتشین نفسان
ین زمانه همه انتقام بکرد غا — گرفت داد ربرد از عجوزهٔ دوران
رف سبز قبایان باغ قاقم پوش — بروی لاله ز شبنم نقاب آب روان
سردی نفس باد مجمر خورشید — نموده پیر فلک درکنار خویش نهان
صدمهٔ دم سرد هوای ماهی — بزیر برقع فانوس شعله شد پنهان
صورت بطی مانده انداز طیران — ز برف بسته چو ماهی بهم پر مرغان
ی کند حرکت هیچکس ز خانهٔ خویش — درین زمانه که در برف شد زمین پنهان
ز بالدار و چه بی مایه در خور مقدور — برای راحت خود کرده هر کسی سامان
ی حفظ وجود از اذیت سرما — شهان بشال و گدایان ته گلیم نهان
ده گرم ز خورشید روی خود آغوش — گدا بگوشهٔ بی لب و شاه بر ایوان
ی ز آتش بی دود کرده روشن جام — گر سبش بد بخون بسته راسیلان
ی بحلقهٔ آغوش شعله رخساری — ز جور صدمهٔ سرما گرفته است امان

ز گلزمین وطن در چنین زمان که کسی / نمیکند حرکت از مقر خود بجهان

بسیلی ستم دهر و گردش تقدیر / روان بجانب کلکته ام بصد حرمان

میان کشتی چرخی نشسته ام مغموم / جگر گداخته از رنج دوری یاران

سفینهٔ که بسانِ سفینهٔ شعرم / هزار بحر در آغوشِ او شود پنهان

دهان گشاده نهنگی است در میانهٔ بحر / که مثل سیل سیاهی شدست قطره فشان

دریا بزرگ عقابی ببازوان قوی / فراز چشمهٔ سیماب میکند طیران

شبانه روز روانست همچو گرد فلک / که بحر پیدا کران یک لجه ایست تفته نشان

محیط کشور بنگاله بحر ذخارے / که ساحلش بر بستان لجه در دیده نهان

جگر گدازِ نهنگان محیطِ پرشورے / که شور موجهٔ او میبرد ز صور نشان

برنگِ طرهٔ خوبان همیشه در خم و تاب / بسان دیدهٔ عاشق همیشه در طغیان

ز جوش موجهٔ او آفریده طغیانی / بجیب و دامن هر قطره اش دو صد طوفان

اعاذنا الله از موجه اش که می بارد / ز خوف لطمهٔ او زهره بر فلک لرزان

شبانه روز بکارِ شکست و پیوستست / خداش کرده مگر قاسم زمینِ گیهان

چنین محیطی و کشتیم به تنهائی / ندیم رنج و رفیق ستم حسرت و حرمان

بشکوهٔ ستم دهر همزبان هستیم / بصد ملالت و حسرت تن و دل گریان

زبسکه پنجهٔ اندوه دل بسینه فشرد | زنوک هر مژه سر کشیده صد طوفان
زشعله ریزی افکار و سوزش تب غم | بسر گداخته مغز و بجسم سوخته جان
گهی ز دوری گلزار ڈھاکہ ناله بلب | گهی از جدائی یاران ز دیده اشک فشان
گهی از خیال تباهی نمک بزخم جگر | گهی ز سوز درون آتشی بخرمن جان
گهی بشکوه بخت سیه زبان گستاخ | گهی ز حیرت دل سرمه در گلوی بیان
ز بیقراری دل روی یاس پیش نظر | ز اضطراب جگر جلوه گر رخ حرمان
گداخت دل ز ستمهای چرخ وقت آنست | که عرض حال کنم پیش داور دو جهان
پناه عالم و آدم محمد عربی | امام جمله رسل قبلهٔ زمین و زمان
شفیع روز جزا سیدی ابوالقاسم | قسیم خلد و سقر علت وجود جهان
شهی که هست اثر فیض لطف او ساری | بذره ذرهٔ عالم چو روح در ابدان
شهنشهی که خیال ثنایش هر برزد | چمن چمن گل نزهت بدامن اذهان
غبار سم سمند فلک مساحت او | کشیده کحل جواهر بدیدهٔ کیوان
اگر شرارهٔ قهرش زبانه زن گردد | بچرخ حوت شود همچو ماهی بریان
ترا که سراید بوصفش ای آزاد | بروز محشر لله دره حسان

مطلع ثانی

زهی وجود شریعت تو حجت یزدان کمال صنعت صناع کارگاه جهان
ز رعب معدلت و سطوت سیاست تو چو قصر دست خوش لرزه قلب نوشروان
نگون ز هیبت شان ظهور تو در دهر چو بخت شان همه اورنگ خسروان زمان
ز چاک دامن توقیع تو دل خسرو بسان کوهکن خسته جان بخون غلطان
هلال تیغ تو شام بلا باصل هلال بروز واقعه جنگ بدر داد نشان
بروز معرکه خیبر و حنین و اُحد کمال هیبت حق شد ز صولت تو عیان
فروغ رای تو شمع صوامع ملکوت شمیم خُلق تو عطر مشام اهل جنان
غبار فوج ظفر موج بندگان درت اساس دولت قیصر بنای ملک کیان
ذباب خوان عطای تو جبرئیل امین حباب بحر سخای تو گنبد گردان
تباع سنت تو زور بازوی اسلام متاع الفت تو جان قالب ایمان
هدایت تو دلیل مسالک توفیق شریعت تو کفیل نظام هر دو جهان
حسام رزم ترا نصرت خدا جوهر سهام عزم ترا قوت اله کمان
دمیکه از اثر تاب آفتاب شود نگه بدیده شرار و نفس بسینه سنان
بپیش بارگه کبریای قاضی حشر ز وزن طاعت و عصیان نشان دهد میزان
بخلق هیبت قهر خدای مستولی ز رعب شان جلال انبیا بخود لرزان

خرامی از فر رحمت بسروران هنگام　　زبان بزمزمهٔ امتی گهرافشان

شفاعت آئینه پیرای جلوهٔ بخشش　　حمایت انجمن آرای کام مایوسان

میان خیل خلایق بته لوای الحمد　　بمحشرگاه چو رو آوری بدین سامان

نماید از تتق رحمت خدای غفور　　بصد کرشمه رخ خویش شاهد غفران

چو چشم شوق برخسار یار باز شوند　　بروی امت مرحومه بابهای جنان

ستم رسیده پناها شفیع حشر شها　　فدای یک نگه التفات تو دل و جان

ز چشم رحم نگاهی ز عاطفت نظری　　که یابم از ستم نفس فتنه ساز امان

شکست کشتی ایمان به بحر عصیان او　　ز جور نفس شریر و وساوس شیطان

فغان فغان که متاع خرد ز دستم رفت　　ز دست برد هوسهای گمرهی سامان

هزار بتکده در کنج سینه جلوه فروش　　ز رنگ رنگ هوسهای دشمن ایمان

خبر سفیدی مو میدهد ز صبح رحیل　　سیاه مستیم از بادهٔ نشاط همان

شب شباب بپایان رسید حیف هنوز　　سیاه مستی غفلت چنانکه بود چنان

باین وفور عملهای زشت شرمم باد　　ز ادعای سیادت ز دعوی ایمان

اگرچه مژدهٔ والطالحون لی دل را　　هزار گونه توان میدهد و هم حرمان

ولیک نفس ز خجلت و پشیمانی　　برای سوختنم دوزخیست شعله فشان

بآن رحیم خطا بخش بیدریغ نواز — که شان رحمتش از بندهٔ پرور عصیان

بجان نواز نبی طرز شفاعتت که بود — برو ز حشر کفیل نجات مایوسان

بعزت و شرف و صبر آل اطهارت — که چون سفینهٔ نوح اند در محیط جهان

بزهد و طاعت یاران نیک کردارت — که کالنجوم توفر موده به نسبت شان

رسد ز شرطهٔ توفیق بر کنار نجات — سفینهٔ دلم از چار موجهٔ عصیان

فروغ نجم شریعت کند هدایت من — ز تیره راه ضلالت بمنزل عرفان

شود به مین غنا همتی مرا حاصل — که نشمرم بجوی نعمت تمام جهان

دل ضعیف من از فیض استقامت و صبر — نجنبد از صدمات مصائب دوران

ز نشهٔ می عشق خدا و الفت تو — مدام بیخبری باشدم ز هر دو جهان

برای جمله مرضها که لاحق اند مرا — شود عطیهٔ معجون لطف تو درمان

چو از عطیهٔ فیض ثنای تو امروز — بعرض سخنم فخر افصحان زمان

بجمع فصحا پیش موکبت فردا — بود مدیح تو سرمایهٔ غرور زبان

دمیکه بیکس و تنها بعزم ملک بقا — سفر گزینم ازین دلفریب شارستان

بود رفیق من ایمان و توشهٔ من توفیق — انیس بدرقه لطف شامل یزدان

همیشه تا که بود نصرت و هزیمت را — بچار گوشهٔ گیتی ز نام و ننگ نشان

لوای دین تو منصور باد در عالم | بزور نصرت و عون حمایت یزدان

عدوی ملت بیضای تو بصد خواری | اسیره چاه مصیبت مقید و نالان

قصیدهٔ چهارم در نعت

هزار خار بهر غنچه ایست پنهانی | مبند دل به گلستان عالم فانی

جهان فتنه نشان دلفریب بازاریست | که هست جنس کالش همه پشیمانی

جهان محیط بلائیست کش بهر گرداب | هزار کشتی امید گشت طوفانی

نمود نعمت دنیا بود چو موج سراب | مبین بچشم طمع سوی او ز نادانی

زمانه گذران بوستان نیرنگیست | که نخل اوست مصیبت گلش پریشانی

درین سرای سپنجی کسی همیشه نماند | مباش غره تو هم چند روزه مهمانی

مباش منهمک لعب قدر وقت شناس | که عاقبت نبری حسرت و پشیمانی

جهان بهر آئینه بازیچگاهیست که نیست | برای عقل ازین خوب‌تر دبستانی

بسعی تجربهٔ خویش درس عبرت گیر | ز خواب چشم گشا تا بکی تن آسانی

جلا پذیر ز هر فرد ممکنات شود | بصیرت تو خصوصاً ز نوع انسانی

ازان گروه که از حب جاه خود غرضیست | همیشه طالب لذات عالم فانی

هزار حیف که با وصف شرکت نوعی — میان هم چه کدورت که نیست پنهانی
نگاه کن که چه نیرنگها بکار برند — دم معامله با هم ز شدت نفسانی
چنان کشند برخسار کینه غازهٔ مهر — که کار عقل از ان میکشد بحیرانی
قرار داده دغا و فریب را تدبیر — برای نظم مهمات عالم فانی
هر آنکه هست سر ظلم دیگری دارد — کسی بحکمت و فطنت کسی بنادانی
ز پاس وضع چه پرسی که پیش سرهنگی — کم از سگی است پس از نزع ملک سلطانی
دهند جلوه غرض را برنگ بی غرضی — زنند حرف ز مشکل بطرز آسانی
دم غرض بره یکدگر نثار کنند — بسعی زور زبان جان و دل بآسانی
پس از حصول غرض کس نمیدهد بکسی — بصد سوال دم فاقه پارهٔ نانی
زنند زمزمهٔ کبر را به پردهٔ عجز — دهند جلوه خرد را بطرز نادانی
نمی‌پزند چه سودای خام از غفلت — درین دو روزه اقامت بعالم فانی
نمی‌کنند چه اندیشه‌های دور از کار — درین رباط باین چند روزه مهمانی
دراز شد سخن اکنون ز درد دل فریاد — کنم به پردهٔ قانون مطلع ثانی

مطلع ثانی

ستوه شد دلم از صد بهار و جانی | اجل کجاست جگر خون شد از گرانجانی
همیشه خاک بسر تا بکی مرا آخر | شبانه روز چو خود ای فلک بگردانی
لبم چو ابر دمی خنده آشنا شده بود | کنون بکیفر آن تا کجا بگریانی
چنین که ناوک اندوه میزنی بیباک | مگر تو حال دل خسته ام نمی دانی
من شکسته دل و این همه هجوم بلا | من ستم زده و این همه پریشانی
ببین بسیل سرشکم که از تلاطم دل | نهان بپهلوی هر قطره است طوفانی
بسینه ام کف خاکیست جای جگر | ز بسکه برق الم کرده گرم جولانی
نشانه است جنس توان دستبرد حسرتها | شده متاع خرد پایمال حیرانی
ز دست من چه برآید که بر حیر احتمال | بسان مرده وقفست دگرکس رانی
ز عقل و هوش نشانی همی مجوی که من | گذشته ام به تب و تاب دل ز انسانی
ز بیقراری و بیتابی دل گرمم | شکست رنگ برخساره پریشانی
دلی شکسته بموج محیط خون دارم | چو آن سفینه که گردد به بحر طوفانی
چه کرده داغ عزیزان رفته با دل من | توان نمود اگر سینه ام بدرانی
ز حدت رقم سوز سینه کلکم را | چو اژدها شده سوز است آتش افشانی
فغان فغان که متاع امید با دردل | شب فراق عزیزی بسوخت پنهانی

جگر خراشی ازین ناله و فغان تا کی ... فسانهٔ غم دل دفتریست طولانی
به ضبط تن زن و با صد نیاز ای آزاد ... شروع نامه کن از نعت شاه ربانی
محمد عربی قبلهٔ زمین و زمان ... وکیل مطلق و دستور خاص یزدانی
شهی که بود خس و خار راه خدامش ... اناقهٔ کلهٔ قیصری و خاقانی
شهی که ریخته تر دستی هدایت او ... بقالب عالمیان دولت خدادانی
شرف بیافت زتشریف دین او جهان ... دمی چو تیغش نمود عریانی
شهی که خاک نشینان آستانهٔ او ... همی خرند به کشکول تاج سلطانی
ز فیض شعشعهٔ مهر نور او زد جوش ... نخست خندهٔ صبح بهار امکانی
بران سرم که به مدحش ز مطلع ثالث ... کنم به صفحهٔ قرطاس گوهرافشانی

مطلع ثالث

شها توئی که به فتوای نص قرآنی ... مسلم است ترا بر دو کون سلطانی
توئی که حلقه نشین کمان ابرویت ... بود همیشه خدنگ قضای یزدانی
به تخت صبر و ثبات رسد شهنشاهی ... بچار بالش قدرت سزد جهانبانی
ز زندگانی جاوید در دل فروشند ... بهرکجا که رسد لطف تو بدر بانی

ز نور رای تو گر پرتوی فتد بر خاک — ز مهر دست برد ذره در درخشانی

بیک اشارهٔ ابرو بهر طرف خواهی — رخ سپهر و زمین و زمان بگردانی

گل امید کند گل ز خار یاس اگر — کند سحاب عطای تو قطره افشانی

نمی ز لجهٔ جود تو گر برد دریا — زند بدامن هر قطره جوش عمّانی

زحل چسان بدرت زین شرف طرف بندد — که هست چون همه کس مستحق دربانی

بهمین نسبت ذات تو چرخ گردان را — بطوف مرکز خاک است گرم جولانی

بدرگهی تو که خاکش برای سرمهٔ حور — طیور قدس ربایند از پرافشانی

هنوز بندگی او نیافت عزّ قبول — کند سپهر چسان التماس ترخانی

نمیکند به تنزل بچرخ هفتم جای — که ننگ ذره راه تو هست کیوانی

دویده ریشهٔ نخل عطای تو هر سو — چو فیض ایزد در چار باغ امکانی

کشیده خامهٔ عدل تو خط امن و امان — بلوح ناصیهٔ حال انسی و جانی

سزد که جلوه دهد کشتی فلک چو هلال — ز بسکه بحر عطای تو کرد طغیانی

[illegible]ان چو توای شمع دودمان خلیل — پر ملائکه در حسرت مگس رانی

[illegible] الفقر فخری ای شه دین — قناعت تو چو در چار سوی امکانی

[illegible] جلیل [illegible] را — که میزدی بجهان شوکت سلیمانی

خداشناس حکیما شده کهن تقویم ❊ بدور تو کتب فلسفی و یونانی

ستم رسیده پناها کرم شعار شها ❊ خراب و خسته و زارم چنانکه میدانی

نه برگ راحت دنیا نه ساز دین دارم ❊ هلاک حسرت و یاسم بصد پشیمانی

سیاه کار و تباه و ذلیل و بی سامان ❊ فگنده بخت مرا در طلسم حیرانی

نه مشفقی که نهد دست شفقتم بر دل ❊ بگاه حسرت و بینوایی و پریشانی

نه مونسی که کند پرسشی ز درد درون ❊ دم تغیر حالم ز رنج پنهانی

شدم ز صدمهٔ اندوه در جوانی پیر ❊ گداخت جان به تنم تاب رنج روحانی

همیشه تا اثر نور و ظلمت اندر دهر ❊ دهد صفا و کدورت به طبع انسانی

صفای وقت و طرب قسمت دوستانت باد ❊ کدورت دل و حسرت بدشمن ارزانی

فروغ ملت بیضای تو برد ز جهان ❊ ظلام کفر به نیروی لطف یزدانی

قصیدهٔ پنجم موسوم بصحیفة الاعجاز

ثنا دبیست بسطح زمین و اوج سما ❊ که رنج راه نیابد بخلوت دلها

کشید مهر سعادت علم چو چرخ مراد ❊ دمید صبح امید و رسید شام بلا

نشان ز ظلمت ادبار در زمانه نماند ❊ شده ستارهٔ اقبال عالم اوج گرا

زمین ز ولولهٔ فرحت است زمزمه خیز — فلک ز غلغلهٔ عشرت است پرآوا

رسید وقت نشاط و زمانهٔ فرحت — پرید رنج ز اطراف ساحت غبرا

درین زمانه ز تاثیر انبساط و طرب — ز کام مار عجب نیست گر چکد صهبا

ز جوش مستی عشرت که در جهان عام است — بسان نبض قوی می جهد رگ خارا

دگر رسید زمان شباب دهر کهن — سزد که راست کند پیر چرخ پشت دوتا

گشوده از دل عالم گره نوای رباب — نموده لطف نغم نفی غم ز خاطرها

صدای بربط و چنگ و چغانه عشرت خیز — نوای قلقل مینای می مسرت زا

ز جام عیش سیه مست ذره تا خورشید — ز نام رنج و غم آزرده ارض تا بسما

زمین ز پرتو اجرام چرخ نور پذیر — فلک بجلوهٔ گلهای ارض چشم گشا

غزل سرا شده ناهید و پنجهٔ خورشید — نواخته دف مه را بگنبد خضرا

ز جوش مستی عیش و نشاط نزدیک است — که قطب در حرکت آید و جهد از جا

شدست مشتری رقص زهره قاضی چرخ — نموده پیر جدی را زره صلاح قضا

سزد که رقص کند راقص و بکوبد پا — ز جوش مستی عشرت بکام اژدرها

ز اختران فلک با هزار زینت و زیب — براه کاهکشان بسته اند آیین ها

ز روشنان بادار اسم عشرت — نموده اند چراغان بقلعهٔ مینا

شفق تتمۂ چهرۂ مهتاب و پنجۂ خورشید — کشیده غالیه و بسته است رنگ حنا

شگفت نیست اگر نعش هم شود رقص — درین زمانه ز جان بخششی مسیحا‌ها

درین زمانه که ساریست انبساط و طرب — ز ارض تا بسما همچو روح در اشیا

مگر ربوده بدریوزه بهرۂ گیتی — ز فیض بزم نشاط آفرین عشرت زا

چه بزم آنکه بشوق نظر فروزی ازو — بکور دیدۂ بهرام می جهد از جا

چه بزم دود چراغ تجلی افشانش — چو سرمه دیده فروز کی و جم و کسری

چه بزم آنکه گرفت از افاضت نورش — بچرخ دیدۂ انجم هزار گونه ضیا

چه بزم آنکه برقص آوریده عشرت او — ببام چرخ چو سیارگان ثوابت را

چه بزم طرز اداهای زینت و زر آن — بسان جلوۂ رخسار یار هوش ربا

چه بزم رنگ زدای بیخجل امید — چه بزم رنگ طراز رخ تمنا ها

چه بزم جلوۂ امید را تماشاگاه — چه بزم عشرت جاوید را بهین ملجا

چه بزم غیرت رنگینی بهار بهشت — چه بزم حوصله پرداز دیدۂ حور را

چه بزم غازه کش چهرۂ عروس مراد — چه بزم غالیه سای جبین عز و علا

چه بزم آنکه بشگفته ز طرح تزئینش — بدهر طرفه خطابی نشاط و عشرت زا

زهی خطاب که از عشرت آفرینی آن — روان تازه در آید بقالب اشیا

زہی خطاب کہ تا شد زبان مشرف از و ‌ ‌ ‌ ‌ ہزار غوطہ بکوثر زد دست ناطقہ را

زہی خطاب گہر ریز دامن امید ‌ ‌ ‌ ‌ کلید قفل در بستۂ تمنا ہا

زہی خطاب طراز درفش فیروزی ‌ ‌ ‌ ‌ فروغ کوکبۂ اعتبار و استعلا

زہی خطاب شگرفی کہ از شگرفی آن ‌ ‌ ‌ ‌ فتاد غلغلہ در ہفت قلعۂ مینا ہا

زہی خطاب مسرت قرین عشرت بار ‌ ‌ ‌ ‌ زہی خطاب نشاط آفرین فرحت زا

خطاب زینت سرلوح کارنامۂ جاہ ‌ ‌ ‌ ‌ خطاب ناصیہ آرای خسروی طغرا

خطاب گلشن اقبال را نسیم بہار ‌ ‌ ‌ ‌ خطاب غنچۂ آمال را نقاب کشا

خطاب کوکب ہندوستان کہ با صد فر ‌ ‌ ‌ ‌ ز پیشگاہ شہنشاہ یافت خواجۂ ما

جہان علم و ادب آسمان عز و جاہ ‌ ‌ ‌ ‌ سہیل کوکبہ عبد الغنی محیط سخا

زہی امیر فلک توسن ہلال رکاب ‌ ‌ ‌ ‌ زہی رئیس کواکب سپاہ مہر لوا

لنون بہیج طرازیم مطلعی کہ بر آن ‌ ‌ ‌ ‌ دبیر چرخ شود نغمہ سنج ما احلی

مطلع ثانی

گرفت موج یم فیض تو محیط سخا ‌ ‌ ‌ ‌ بابوج چرخ در آغوش جوش طغیان را

برشتۂ از لقب مہر تو شیر چرخ چو مہر ‌ ‌ ‌ ‌ دو پیکر از دم تیغ تو بر فلک جوزا

زناک گلشن جود تو خوشهٔ پروین ... گیاه روضهٔ جاه تو سدره و طوبی
توان سهیل درخشنده که از نورت ... شده ادیم زمین فیضیاب رنگ بها
غبار دامن جاه تو تاج کیکاوس ... نثار طرف کلاه تو افسر دارا
بر آستانهٔ جاه تو خوشه چون خدام ... کمر ز منطقه بربسته خاک روبی را
حباب قلزم جود تو آبروی گهر ... سراب وادی فیض تو غیرت دریا
بمعرض کرم و عدل و حلم و علم و خرد ... ز خسروان قصب السبق برده بجدا
بجای نام تو در کارنامهٔ همت ... نوشته کلک خرد من له ید طولی
زهی ز رای تو کرد استفاده پیر خرد ... باجتماع قوانین عقل استفتا
بپردهای مشام امید می ریزد ... شمیم خلق عمیم تو عنبر سارا
بطرز تازه بتضمین مصرع حافظ ... نموده ام بثنای تو مطلع الثا

مطلع ثالث

جهان ز تاجوران از تو کشور دلها ... ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
ز جود مطبخ جودت نمونه ابر مطیر ... ز دست فیض تو یکقطره عرق دریا
نهال آرزوی خستگان بی سر و برگ ... ز ابر بخشش تو بهره یاب نشو و نما

زبان سحر بیانت مفسر الهام | کلام نثره نظام تو شارح الفا
بعصر عدل تو دوران فتنه‌ها به پناه | بحصر جود تو حرمان نصیب استقرا
در عنایت و لطف تو مرجع اسرا | بر حمایت و عدل تو مجمع غربا

قطعه

رخ از سعادت جاوید برفروز اهند | که از نحوست کیوان نجات داد خدا
کنون بسایهٔ آن سعد اکبر آمده | که از سعادت او مشتریست فیض ربا

قطعه

ببین که کلک گهرسلک من بمدحت تو | بدامن ورق افشانده لولوی لالا
دری بوصف تو آورده‌ام که می نازد | بآب و تاب گرانمایگیش خود دریا
بسنج قدر گهرهای بحر فکرت من | که هست بازوی فهمت قوی دلت دانا
سخن بوصف تو گل میکند بگلشن طبع | بسان لالهٔ خودرو بدامن صحرا
بمدح خویش صریح از نفس درازی ما | که هست زمزمهٔ لاف سنت شعرا
قلم بوصف تو بیراهه گر زند گامی | بکیفر خورده که نقشش بوده است از جا
زمدح تو طرفی بسته‌ام ز غفلت شل | توقع صله‌ام نیست هرگز و حاشا
بمدح قرة عین تو می فشانم باز | بروی صفحه ثریا ز کلک معنی زا

سپهر کرم احسن الله آنکه بود — بعون مکرمتش ذرّه آفتاب نما

زهی امیر جوان بخت پیر تدبیری — که رای او بود از کار عقل عقده گشا

بسان مهر فروزنده مطلع رابع — برآمد از افق فکرت فلک پیما

مطلع رابع

اگر کند ز دل روشن تو کسب ضیا — هزار مهر علم برکشد ز جیب سُها

پی نثار تو دارد همیشه در دامن — فلک کواکب و کهسار لعل و دُر دریا

اگر نظر فگند طالعت سعادت عام — ز تخم بوم برآید بجای بوم هُما

نگاه شیره خورشید را کشد یکبار — اگر ز رای تو نوری برد شب یلدا

برای درد دل بیکسان خسته جگر — توجه کرم بی نهایت تو دوا

ز رشک مشعل تو چون طالع حسود نشست — بخفت فتنه بچشم بتان بی پروا

اشارهٔ کرمت ابر گلشن احباب — شرارهٔ غضبت برق خرمن اعدا

بباغ دهر ز سرسبزی عنایت تو — شدست بهر تو هر شاخ نخل دست دعا

اگر بگلشن خلق تو بگذرد نفسی — زند دم از نفس عیسوی دلبور و صبا

نتیجهٔ عمل نیک و حسن نیت تست — که داد چشم و چراغی ترا الطف خدا

که با رخ چو قمر شمع دود ماتستی — عیان ز ناصیهٔ اوست فرّهٔ آبا

گل کنار امل زیب مهد ناز و نعیم — فروغ چشم لقا طال عمره ابدا

اثر بشوق دعا تا بلب رسید آزاد — تاملی نه روا باشد این زمان حاشا

همیشه تا که ادیم یمن ز تاب سهیل — بچهره غازه کشد چون بتان ماه لقا

ز نور جلوهٔ ممدوح اول و ثانی — بود ادیم زمین فیضیاب رنگ و بها

چو با کمال فصاحت باختتام رسید — بعون لطف سخن آفرین بی همتا

عطا نمود خطاب صحیفة الاعجاز — دبیر چرخ باین سر قصیدهٔ غرّا

قصیدهٔ ششم

این چه عکسی است در آئینهٔ چرخ اول — که برد جلوه اش از دیدهٔ اسپید سبل

اینچه نقشی است که در وصف نظر افروزی — هست چون ابروی خوبان پریچهره مثل

اینچه نقشی است که مثل سر ناخن نبود — با همه نقص در انگشت نمائیش مثل

جلوه دادست مگر از پی تزیین نشاط — زخمهٔ ساز طرب زهره ازین شیشهٔ محمل

یا که بر محتسب آئینه شمشیر از چرخ — ترک گردون که ز زشتی است دمانش مختل

یا نماید فلک از بهر اشارت ابرو — که ممی تیغ شده وسمه سی ابرو بکسل

یا که در عالم مستی زکف لولی چرخ ‌‌ ‌ کشتی بادهٔ بیضا بچرخ اوّل
یا بود مصقل نوری که عیان شد بفلک ‌‌ ‌ تا برد ز آئینهٔ چشم جهان زنگ خلل
می سرایم سخن صاف هلال عید است ‌‌ ‌ که بود جلوهٔ او روشنی چشم امل
فرخا عید که در معذرت محنت صوم ‌‌ ‌ آمده هدیهٔ فرضیهٔ عشرت به بغل
فرخا عید طرب مایه که در پردهٔ آن ‌‌ ‌ جلوه پیرا است عنایات خدا عزّ و جل
فرخا روز سعید یکه بهر لحظهٔ آن ‌‌ ‌ می شود مایهٔ صد ساله طرب مستعمل
وقت آنست که در عالم مستی چو هلال ‌‌ ‌ بالد از لمس حسینان بخود آغوش و بغل
وقت آنست که دل از کف زهاد برد ‌‌ ‌ در بر سیمتنان جلوهٔ زر دوز حلل
وقت آنست که یابد شرف از دست بتان ‌‌ ‌ جام می صورت خورشید درخشان زحمل
وقت آنست که سر مستی عیش افزاید ‌‌ ‌ نغمهٔ چنگ و نوای نی و آهنگ غزل
وقت آنست که آرند سران روی نیاز ‌‌ ‌ بهر تسلیم بدرگاه امیر اعدل
وقت آنست که فرناب شکوه نواب ‌‌ ‌ مایهٔ هوش رباید ز صنادید اجل
خواجه عبد الغنی آراستهٔ لطف خدا ‌‌ ‌ مفخر عزت و شوکت شرف دین و دول
کوکب هند که از فرخی نسبت او ‌‌ ‌ هند فارغ شده از فتنهٔ هندو و زحل
دل بیکنهٔ او مطلع نور ایمان ‌‌ ‌ روی نورانی او آئینهٔ حسن عمل

باز در پردهٔ نو بار بدخامهٔ من — نغمهٔ مدح سرود است با آهنگ غزل

مطلع ثانی

ای نگاه کرمت حوصله پرداز امل — دل ز کف باختهٔ شوق تو دولت ازل

ای که هنگام تماشای گهرباری تو — شوق نظاره کند دیدهٔ امید احول

ای بهار چمن لطف و کرم دیر بمان — که نیارد بقرون گردش دوران بدل

روضهٔ جاه ترا مهر درخشان صد برگ — دجلهٔ جود ترا چرخ گل نیلوفل

گر فتد شعلهٔ از قهر تو در عالم آب — خار ماهی به تنگ بحر فروزد مشعل

گر کند رفع ضرر لطف تو از طبع جهان — دافع درد شود نشتر زنبور عسل

سزد از هیبت عدل تو اگر شیر ژیان — بهر دردسر روباه بساید صندل

می کند وام ز شمشیر تو اسباب هلاک — دم خونریزی افواج عدو دست اجل

روز هیجا که کنی با سر اعدا بازی — دوش تن بر دوش تیغ تو بدست اجل

می شگافد جگر شیر دلان گاه نبرد — صدمهٔ صیحهٔ اسپ تو بمیدان جدل

ای ز فرط گهر افشانی دست کرمت — همت از روی تو غارت شده دامان امل

گشت از بیم تو پای فتن دوران لنگ — شده از رعب تو دست ستم گردون شل

اثر یاس ز امید دید گر نکند | گره از کار جهان ناخن تدبیر توحل
ذره نیست بگیتی که ز فیض اصلاح | کرم عام تو بگذاشته آنرا مهمل
سزد ار آب بقا از دهن مار چکد | چشمه شهد زند جوش ز حنظل
چرخ از هیبت پاداش تو مجبور ز جور | دهر در سایهٔ انصاف تو مصئون ز خلل
اینکه گر راه ضرر عزم تو بندد بجهان | کار روغن بکند آب بحو تشتعل
داور الوح طلسم در گنج معنی | هست در دست من از لطف سخن بخش ازل
یافت انداز تو از طبع من اصناف سخن | چه قصیده چه مخمس چه رباعی چه غزل
نکته‌ها تکیه ببازیچه طرازم نگذشت | بخیال متنبی و جریر و اخطل
فاش گویم که چنین پایهٔ عالی بسخن | یافتم از شرف مدح تو ای سعد ازل
ورنه فکر سخن و خاطر غمدیدهٔ من | که بافسردگیش نیست در آفاق بدل
فکر مدح تو که سرمایهٔ فیض ابدست | میزند آینهٔ طبع روان را صیقل
در ثنای تو که بیساخته سر زد از طبع | آرزوی صله را نیست بجز اخلاص محل
در سخا و کرم و شوکت و فرهنگ ترا | نیست جز قدرت عین تو در آفاق بدل
احسن الله بهادر که چو درگاه تو هست | بارگاهش ز شرف قبلهٔ ارباب دول
خان جم رتبه که مانند تو از روز ازل | یافت توقیع امارت ز خدا عز و جل

آنکه چون همت والای تو در معرض جود | بیشمارد کرهٔ چرخ برین یک خردل

آنکه از حکم تو گر چرخ برین پیچد سر | کندش از اثر زور سیاست مختل

چه دهی شرح نیاز تو ندارد پایان | قصه کوتاه کن آزاد که تنگست محل

بدعا کوش که درهای اجابت باز است | بر رخ دهر ز الطاف خداوند جل

تا برای چمن آرائی گلزار وجود | صحت وجاه و بقا را بجهان است محل

باد از لطف خدا لازم هر دو مخدوم | صحت وجاه و بقای ابدی بی خلل

قصیده هفتم

یا رب چه عشرتست که بی التجای چنگ | می گسترد نوای مسرت رباب و چنگ

از بس هجوم عیش و نشاط و سرور و شور | شد عرصهٔ زمانه بر انده و غم تنگ

نبود عجب که از اثر فرحت و نشاط | بخشد سرور بادهٔ انده ربا بنگ

در چار سوی دهر ز اسباب گنج و در | سامان عیش جلوه کند با هزار رنگ

عالم تمام مست سرور است از دو مگه | در دامن نشاط ابد روزگار چنگ

در سر هوای عشرت و در دل امید عیش | صد رنگ تازه بسته ز می های رنگ رنگ

هم گوش وقف نغمهٔ رامشگران شوخ | هم دیده محو جلوهٔ سیمین بران شنگ

نبود عجب که از اثر عشرت و نشاط
خیزد نوای بربط و چنگ از صدای زنگ

فرّخ زمانه که ندارد بروزگار
آئینهٔ دلی ز غم و غصه هیچ زنگ

از بسکه عام شد اثر عشرت و نشاط
طنبوره شد صراحی و جام چغانگ

تا در نوای تازه کند ساز تهنیت
در بزم شاه نکته وران فتح هند و زنگ

نسّاخ آنکه روشنی رای انورش
بشکست بر رخ مه و خورشید آب و رنگ

ابر کرم جهان وقار آسمان و جاه
کان وفا مجسم اقبال و هوش و هنگ

میر خلیل داوران که ز سهم سیاستش
چون گور ظالم آمده بر ظلم عرصه تنگ

دست زمانه آمده کوتاه از ستم
پای فلک بعرصهٔ جور و جفاست لنگ

در دفتر شکوه تو در دست تیر کلک
در محفل نشاط تو در چنگ زهره چنگ

در معرض ظهور و تدبیر و فضل و جاه
شاید که بهر نذر توای هژبر چنگ

کلک آورد عطارد و مه چهچه علم
مریخ تیغ و مهر سپر مشتری خدنگ

عصفور از حمایت تو هم نبرد باز
روبه بعون عدل تو هم پنجه پلنگ

پیش محیط موج زن فیض عام تو
کمتر ز قطره قلزم و عمان و نیل و گنگ

وقتست آنکه باعث نسبت بذات تو
بر چرخ طعنها زند از ناز خاک بنگ

وقتست آنکه کوکبهٔ عز و جاه تو
از شرم بشکنند بچرخ آفتاب رنگ

وقتست آنکه از شرف نسبت زناز | بالد بخویش عزت و اقبال و هوش و هنگ
وقتست آنکه عید ز بزم نشاط تو | در یوزه سرور کند با هزار رنگ
تا هست صلح و جنگ میان جهانیان | در زیر گنبد فلک آبگینه رنگ
همواره با تو در روش صلح باد چرخ | پیوسته باد دامن دولت ترا بچنگ
بادا عدوی جاه تو غمگین و سینه ریش | با بخت نا مساعد خود بروز و شب بجنگ

ولہ قطعہ

شریک بزم آن خمخانه آشنا معنی فکرم | که نظمش میکند کار شراب پرتگالی را
امام مشرب دل حضرت لسان الغیب آن | که طبع اوست ساقی کوثر نازک خیالی را

قصیده هشتم

فدای جلوهٔ نازِ عروسِ گلزار | بکار برده چه مشاطگی هوای بهار
بشاخها گل تر میکند حنا بندی | ز عکس لاله سمن راست غازه بر رخسار
کشیده قطرهٔ شبنم بطرهٔ سنبل | چو زلف پر خم جانانه گوهر شهوار
ز بسکه غلغله افگند نغمهٔ مرغان | ز خواب چشم گشادست نرگس بیمار
پی نثار جوانان سبز پوش چمن | بدست هر گل رنگین طلای دست افشار

صدای خنده گل شلک مبارکباد / نوای قلقل مینای مسرت بار

زموج نکهت گل غرق بحر عطر مشام / زعکس لاله نگه راشفق بجیب و کنار

پی معانقه شاهدان خوش رفتار / زدست سرو روان بر کنار جوی قطار

نماند جای که جنبد نسیم غالیه سای / زجوش لاله خودرو بدامن کهسار

پی مشاهده حسن همه گر شده است / میان بلبل و گل جویبار آئینه دار

زفیض تربیت باد جانفزا چه عجب / کشد اگر ز گل خنده عطر هم عطار

سزد که طرز نوا سنجی و خوش آهنگی / برد بوام ز مرغان باغ موسیقار

کشیده سبزه نوخیز فرش مخمل سبز / پی خرامش کبکان بدامن کهسار

عروس گل همه تن گوش در خیابانها / بگوش کردن گلبانگ نغمه های هزار

بنغمه سنجی عشرت ز اعتدال هوا / سزد که بلبل تصویر وا کند منقار

ز انتشار شمیم گل لطافت بار / شده مشام جهان مشک وادی تاتار

زفیض نامیه کار شگفت نیست اگر / بشاخهای غزالان شگفته شد گلنار

بزیر سایه سرو روان چو شاهد مست / بفرش سبزه نوخیز کبک در رفتار

بهر طرف که نگه می دود بدشت و جبال / شود ز عکس گل و لاله دامنش گلزار

جهان نغمه عیش و نشاط آهنگست / زمان لولوی عشرت انبساط آثار

بهر طرف بچمن ساز کرده بزم طرب ‌ ‌ بسا بهار ز خوبان بتان لاله عذار

بباغ باده کشانند دخت رز بلعل ‌ ‌ چو شاخ لاله بکفها پیاله سرشار

کشیده بر ورق بوستان بتازه روش ‌ ‌ کنار هر روشی سبزه جدول زنگار

چنین که از اثر سعی اعتدال هوا ‌ ‌ بهر طرف نگری رنگ عیش ریخت بهار

مگر بکدیه در آورده اینهمه سامان ‌ ‌ ز فیض بزم مسرت فروش عشرت بار

چه بزم رشک ده بزمهای جمشیدی ‌ ‌ چه بزم آنکه تماشا ازوست گل بکنار

چه بزم آنکه بصد شیوه های هوش رباست ‌ ‌ نظر فروزتر از جلوهٔ رخ دلدار

چه بزم آنکه بترتیب آن هنرمندان ‌ ‌ هزار شیوهٔ نو طرز برده اند بکار

چه بزم آنکه باندازه زیب و زینتها ‌ ‌ کسی ندیده نظیرش بدهر دیگر بار

چه بزم از اثر انبساط آن ناهید ‌ ‌ نواخته دف مهر را بگنبد دوار

چه بزم آنکه بنالش بگلشن امکان ‌ ‌ فشانده مژدهٔ شادی ز هر در و دیوار

چه بزم آنکه بدریوزه مسرت ازو ‌ ‌ بگیتی آمده فردوس در لباس بهار

چه بزم آنکه ز پرتو فشانی نورش ‌ ‌ شده ست مملکت هند مطلع انوار

چه بزم آنکه دران بهر مقدم حضار ‌ ‌ نموده دیدهٔ خود فرش طالع بیدار

چه بزم آنکه مشتریهای رشک جلوهٔ او ‌ ‌ بروی جنس کیان سوخت گرمی بازار

چه بزم آنکه بر آهنگ نغمه سازانش — زتاب آتش غیرت بسوخت موسیقار

چه بزم آنکه نگاه جهان نمی گیرد — ز شوق جلوهٔ آن درمیان چشم قرار

چه بزم آنکه ز عشرت فشانیش هر سو — ز باغ دهر گرفتست رنج راه فرار

چه بزم بزم نشاطیکه یافته ترتیب — بجشن شادی فرزندان جهان وقار

که هست بر سر بیچارگان ز فیض بخشش — سحاب دست عطایش چو قطرهٔ گوهر بار

فروغ انجمن جاه آسمان گستر — رئیس اعظم و نواب پادشاه آثار

جناب کلب علیخان بهادر آنکه بود — پی شکستگی دل نهایتش معمار

بلند رتبه امیری که می کشد در چشم — ز خاک درگه او سرمه طالع بیدار

زهی محیط سخائیکه خازن بخشش — تمام حاصل گیتی نیاورد بشمار

خیال جرأت او استقامت البرز — دهم تعاقب دشمن و هد بپای فرار

دگر ز طبع درخشنده مطلعی سر زد — که شد ز جلوهٔ آن صفحه مطلع انوار

مطلع ثانی

بگرد کوکب بخت تو می شوند نثار — نمی کنند همه مهر گردش بیکار

نثار روی تو تابانی صباح مراد — غبار کوی تو کحل الجواهر ابصار

هوای روضهٔ خلق تو عطر بیز مشام | فضای ساحت لطف تو گلشن بیخار
ز دست نکبت همت پشت امن را قوت | ز ناوک غضبت سینهٔ فساد فگار
بیمن فیض عطای تو ای محیط سخا | ز نام آز شده فقر چون غنا بیزار
زهی رئیس فلک بارگاه کیوان قدر | خهی امیر کواکب سپاه مهر عذار
بسان گوهر شهوار سرفرازان را | غبار راه تو زیب اناغه و دستار
هزار شکر که آن جشن سازگار بدهر | نموده روی بنیروی طالع بیدار
که آرزوی تماشای آن نگهه میداشت | بدیدها سلاطین ز دهر بسیار
بصد نشاط ترا جشن شادی فرزند | مبارک ای چمن عیش را نسیم بهار
شنویم غازه کش روی صفحه از جشش | که جشن شادی او گشت رنگ شنگرف بار
بهار گلشن جاه و جوانی و اقبال | بلند حوصله نواب فرخی آثار
بسال خرد ولی گرم سعی همچو پدر | بضبط و بسط جهانست با دل بیدار
کنیم مختصر این قصه هر دو بدل اند | پدر محیط سخا و پسر جهان وقار
اثر ز طرز بیان تو جوش شادی آزاد | بصدق نیت دل دست ور دعا بردار
همیشه تا که بود جشن شادی فرزند | بدامن دل عالم گل هزار بار
شگفته خاطر نواب با ولی عهدش | بفر و جاه و حشم باد و دشمنانش خوار

قصیدهٔ نهم ۹ ناتمام در حمد

راه سخن دل کشود کیست زباندان او
تا که شود همزبان آه زحرمان او

حیف گلوی قلم گشت زشیون فگار
نیست کسی کو نهد گوش برافغان او

هست سخن در فغان کیست که جوید نشان
کر ستم جاهلان رفته به برجان او

داشت سخن پیش ازین برگ و نوای گزین
رفت بغارت کنون آن همه سامان او

حیف که شد شاعری پیشهٔ هر هرزه گو
وقف هجوم مگس هست کنون خوان او

آه که زاغ و زغن با همه بد لهجگی ها
جای عنادل گرفت در چمنستان او

هر که درین روزگار نظم دو مصرع نمود

لاف سخن گستری آمده از شان او

روی سخن سوی آن فرقه هذیان سرا

کافت نظم آمده فکر پریشان او

نکته رسان سخن نبض شناسان فن

نزد خرد نیستند شامل ارکان او

دست خوش چو بردم هست سخن بعد ازین

حفظ سخن آفرین باد نگهبان او

اینت سخن آفرین قادر یکتا که هست

جلوهٔ کون و مکان پرتو از شان او

واجب بی شبهه و مثل مالک ملک قدیم

هست همه ممکنات آیت برهان او

خالق ارض و سما رازق شاه و گدا

هر دو جهان غرقه لجه احسان او

غزلیات

نگاه و نه تنها کرد رسوا بیقراران را
شکست رنگ شد آیینه حال سرازواران را

بیان شوخی ادایش خسته کارد دلفگاران را
که بر لب ناله از حیرت گره شد غمگساران را

ز زهر آب تغافلها که دارد تیغ ناز او
شهیدی دیده شد دل به پهلو دلفگاران را

چه حیرت این که بعد از بردن صبر و خرد تا شد
کشد تا کی به ضبط درد دل بی اختیاران را

بدل نمی آفریند با یقین سست پیمانی
یک انداز نگاهت صید شکیب امیدواران را

کشد الفت کشو پنجه خورشید شبنم را
کمند از جذب شوق صید باشد دل شکاران را

بثروت چون شوی بی اندازه آن آشناییها
محک دست تهی باشد عیار وضع یاران را

خورد دور عصمه همت بسنگ سر گرانیها
دم افلاس پایا بپیرد جمله یاران را

کمند انداز چشمکها ببرق آسمای عشرتها
زکف بی باده شاید مده فصل بهاران را

شب مهتاب و سیر جلوه در بنگاه شوقی
رسانید نشئه عیش و نشاط باده خواران را

ز عیش بزم شکال آگه بود رندی که در خلوت
بسر کرد است با معشوق و می شبهای باران را

چه می نازی بجاه بی بقا زیر زمین بنگر
بجای تاج بر سر خاک گردون اقتداران را

ز انداز تغافلهای بی پروانگاه تو
نظرها ترجمان یاس شد امیدواران را

ز درد زخم ناکامی ز سوز داغ حسرتها
بود یک جلقش به پهلو قیامت دلفگاران را

شد ای آگه از معجز نگاریهای کلک تو
قلم انگشت حیرت در دهان جادونگاران را

هلال عید طبع میکشان لاابالی را — کند تحریک شوق بوسهٔ جام هلالی را

هلال عید بشارت میکند فرخنده فالی را — شگون از باده گیر و چرخ زن جام هلالی را

شب عید است با خوبان مستی بی محابا شو — که خوشتر نیست هنگامی ازین بهر اعتدالی را

خوشا وقتی که نفروشند مستان در پیال — بشرح افسر جمشید هم جام سفالی را

خم چند از می پر زور رندز حلق کن ساقی — که بینی مستی و بیباکشان لاابالی را

روان کن کشتی می ساقیا کز باده گلگون — بیاریم آب در جوی عیش عید برشکالی را

شریک بزم آن خمخانه آشام می فکرم — که لطفش میکند کار شراب پرتگالی را

امام مشرب دل حضرت نساخ معنی دان — که طبع او ست ساقی کوثر نازک خیالی را

بده ساقی می گر خاطرم گرد الم شوید — که در عالم نمی بینم ولی از غصه خالی را

دو صد خم می که دارد عشرت عید سر رنجش — نمی شوید ز دل گرد غم آشفته حالی را

چه بندی طرف ای آزاد از عید می ساقی
فغان سر کن بهل سرمستی عیش خیالی را

۳

می رسد طبع من از صورت آبادیها — می زند نشتر غم در دل من شادیها

شاد باش ای غم دنیا که همین گرمست — از سخن مانده زبان با سخن ایجادیها

آه ازان صید بسمه که در دامن محشر بکشد
دامن پاک تو از پنجهٔ فریادیها

جای دارد بدل خلق چو مهمان عزیز
ناوک غمزهٔ تو با ستم ایجادیها

هر طرف طرفه هجومی ز وحوش است و طیور
خانهٔ من شده آباد ز بربادیها

صد شکار افگنی از جنبش یک ناوک ناز
هر طرف تازه هجومی است ز فریادیها

وای بر دل که ز خون گرمی شوقش بجفا
سرخوش شد خاطر او از ستم ایجادیها

بندهٔ بی درم آفت جانی شدهٔ
حیف آزاد برین دعوی آزادیها

هجوم دردمندان باز بر خاک من است امشب
چراغ تربتم از سوز دلها روشن است امشب

بیا و رنگ عشرتهای مشتاقان تماشا کن
بجای گل جگر پرکالها در دامن است امشب

نمی دانم که نازکیست بی باکانه شبخون زن
که در دل هر طرف آواز بشکن بشکن است امشب

خندهٔ زیر لب و چشمک پنهانم سوخت
با عدو طرز ادای تو چه آسانم سوخت

آه از بخت که انداز شرر باری آه | عوض خانهٔ اغیار دل و جانم سوخت

خبر باد اهل حرم را که شدم کافر عشق | شعلهٔ حسن بتی خرمن ایمانم سوخت

کاش می‌سوخت دلت بر من مسکین دگری | انتظار اثر نالهٔ سوزانم سوخت

گرمی بزم گمان کردی و از آتش رشک | طرز دلسوزی بیجای رقیبانم سوخت

بی گل روی تو ای چشم و چراغ خوبان | شمع در انجمن و گل به گلستانم سوخت

مقطع

بی تو در غصه و اندوه سگالیدن رفت | زندگی بود دمی چند بنالیدن رفت

۶

آنکه از رمز دل آزار نهان می‌دارد | سر غمخواری غمگین جگران می‌دارد

تپ هجر تو گدازیکه نهان می‌دارد | از دل خستهٔ خویشم به گمان می‌دارد

دهر هر لحظه ز صد فتنه نشان می‌دارد | آدمی خاطر آسوده چسان می‌دارد

دل بر آن عاشق بدعاقبتم می‌سوزد | که وفا چشم ز انصاف بتان می‌دارد

باز در سینه ز خون گرمی بیتابی شوق | خلشی ناوک ناز تو نهان می‌دارد

گرچه جادو سخنانند در آفاق بسی
مگر آزاد عجب طرز بیان می‌دارد

۷ **۷**

شکر کز دولت جاوید نشانم دادند — عوض گنج روان طبع روانم دادند

تا رباید دل جادوسخنان ز افسون — قلم سحرنوائی به بیانم دادند

تا بدلهاش شکند نشتر حسرت سخنم — فیضها از دم خونین نفسانم دادند

شمعساران ز جهان رفته و بر دل داغی — یادگاریست که از فرقتشانم دادند

عشرت از نسبت من طبع بلاانگیز است — که ز حسرت دل از درد روانم دادند

تا بکام دگران عیش از شورش شوق — راه در انجمن بوالهوسانم دادند

تا نیفتد ز صریر قلمم شور بدهر — عوض مشق سخن شغل فغانم دادند

در غم عشق تو بی صرفه فغانم دادند — دلم از دست ربودند و زبانم دادند

نشتر کلک حزین سینه خراشید آزاد
تا دل و دیده خونابه فشانم دادند

بهر چمن که سر آن سرو سرفراز کشد — ز شرم سرو سهی بر زمین دراز کشد

بذوق چاشنی وعدهٔ نیازفریب — دل ستم‌زده تا کی جفای ناز کشد

دلم متاع توان بر کف آشتیست بیا — که کار ناز ز تمکین به ترکتاز کشد

نسیم صبح ز احرامیان کوچهٔ کیست — که دل ز سینه باندازهٔ اهتزاز کشد

دکان فتنه ز خجلت سپهر تخته کند — اگر نه دست حیایش عنان ناز کشد

دلم بخوبی دنیا نمی گشاید چشم | که پرده از رخ دوشیزگان براز کشد

۹

مگر مصور عشق است کلکم ای آزاد
که بر جریده شبیه نیاز و ناز کشد

با رقیبست و بهم سو نگران می آید | تا فریبد که ز اغیار نهان می آید
یک نگه باعث صد یاس و هزاران امید | هر چه گویید ازین فتنه گران می آید
یاد نیرنگی و زدیده نگاه شوخت | آشکارا کشدم گرچه نهان می آید
بلدر از جور و ازین حال درونم دریاب | گر توام حرف شکایت بزبان می آید
وقت رحم است که بیمار غمت را ز ضعف | تا بلب همره هر ناله روان می آید
یارب این تیر پیام اثر عشوه کیست | که سوی سینه من بال فشان می آید
می خور آن مایه که تا عید بود مستی آن | سلخ شعبان که پس از وی رمضان می آید
عالم آرایی حسن تو دل و جانم سوخت | هر گرامی نگرم رشک بر آن می آید
یارب آن وعده فراموش فراموش کند | غمزه را که بکار دگران می آید

۱۰

آتش رشک زده شعله بجان آزاد
این چه حرفست که آن جان جهان می آید

دل آسوده ز هر عیش نشانی دارد | هر کرا خاطر جمعی است جهانی دارد

هر زمان کاری و هر کار زمانی دارد
حیف پیری که سر وصل جوانی دارد

عیش در سینهٔ او نشتر حسرت شکند
هر که در دل اثر از درد نهانی دارد

جان بری زان قدر انداز تحمل نیست محال
کز ابرو و مژه تیر و کمانی دارد

دوش با غیر بمستی همه شب کرده بسر
بر من از وصل خود امروز گرانی دارد

یارب اندر چمن دهر گل خاطر کیست
کز سموم غم ایام امانی دارد

قطعه

چون نه نازیم به همطرزی حافظ آزاد
کلک ما نیز زبانی و بیانی دارد

بر رخ حسرت دنیا در دل وا کردیم
مقدم خانه برانداز تمنا کردیم

تا جگر پاره شد و ریخت بهمراهی اشک
پارهٔ از غم دل بود که انشا کردیم

بسپیدی نگر امید و سلامی ننوشت
آنکه صد نامه بخون دلش انشا کردیم

تا چها خار که در دامن پیدن شکنست
گر نگاهی بتو از کوری اعدا کردیم

بر غلط فهمی ما حیف که از ضرع دهر
جز زیان هیچ نبود آنچه تمنا کردیم

از شناسائی اندازهٔ آمد شدها
بی تکلف چو نفس راه بدلها کردیم

می زند هر دم چشم از مژه ها دست بسر
تا بجسر نگه گیتی چه تماشا کردیم

اضطراب آئینه پردازی رسوائی کرد
هر چه از صبر بکار دل شیدا کردیم

در نواگستری از همدمی سازِ خیال | خامه را غیرتِ مضرابِ نکیسا کردیم
از سبکروحی و آزاده دلی ای آزاد | راهِ مشکل سخن خویش بدلها کردیم

طبع پرداخت جواب غزل لغز علی
قطرهٔ حوصله پیمانهٔ دریا کردیم

تاب کجا تا پس از جور کشیدن دهیم
آه شو ای جان لبتا به پریدن دهیم

قطرهٔ خونی بجا نیست بدل از کجا
ناوک جور ترا عزم خلیدن دهیم

هست ز سوز و گداز بر لبِ دل این نوا
تن به طپیدن دهیم یا بچکیدن دهیم

انجمن بیخودی است دین و دل و هوش را
در کفِ ساقی بیک جرعه کشیدن دهیم

هست ز خود بیخبر قطره زنِ راهِ شوق
پای طلب را ز خار اجر دویدن دهیم

بر سر جور است یار لذتِ بیداد را

در رگ و پی همچون جان جا دویدن دهیم

دانهٔ صبرم شده سبز بگلزار دل

گلبن امید را برگ دمیدن دهیم

سستی از این سر غزل عام بعالم کنیم

تا هی اندیشه را عزو رسیدن دهیم

بو که کند این غزل جای بر اوج قبول

طایر اندیشه را بال پریدن دهیم

طرز ظهوری ز سر تازه از آزاد شد

سرمهٔ حیرت کشیم دیده بدیدن دهیم

۱۳

زیاشحستی دلیهای بیقراران بین

هجوم ابر سیاه و وفور باران بین

بیا بمکتب عشق و بلوح دامنها

ترانه بر لب و دلبر به بر خمار بچشم

بیا به میکده و دیدهٔ خرد بکشا

بمرگ خویش بحسرت امیدواران بین

عروج نشهٔ اقبال باده خواران بین

ز خون دیدهٔ خود حال دلفگاران بین

هجوم جلوهٔ نیرنگ نوبهاران بین

بهل تعصب و فرجام باده خواران بین

قطعه

ز شست و شوی سرشک ندامتی آید
سفید رویی بهشتی سیاه‌کاران بین

گرفته دین و دل و صبر و قصد جان دارد
درازدستی جور ستم‌شعاران بین

پی تهیهٔ سامان عیش میخواران
به دشت و باغ جنون تازگی بهاران بین

رسیده سلسلهٔ مهر ذره تا خورشید
عروج رتبهٔ عجز خاکساران بین

کنار خاک ز گنجینهای حسن پرست
بروی گل اثر رنگ گلعذاران بین

سفینهٔ غزل آزاد نکته‌سنج کشود
ادای تازهٔ رنگین سخن‌گذاران بین

مطلع

همه شهر نغمه بر لب منم و دلی و آهی
که نمی‌برد بیکدل به هزار سعی راهی
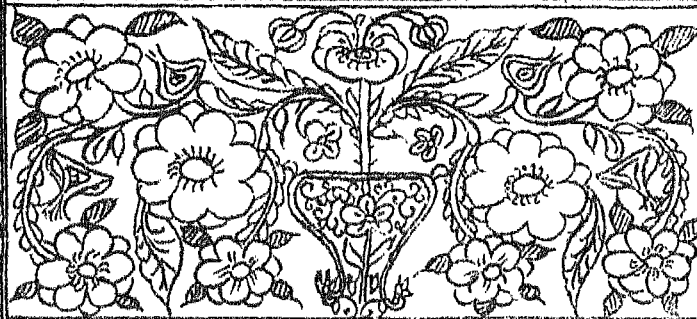
مثنویات
مقتضی الافکار ذوبحرین

هست بر آستان حمدِ خدا
خامه با صد نیاز ناصیه سا

بسم الله الرحمن الرحیم — غازهٔ رخسارهٔ حسن قدیم

ای شرف افزای تن از جان پاک — مایهٔ هستی دهِ قالب ز خاک

ای شده از لطف تو خندان جهان — وی شده بر حسن تو حیران جهان

رحمتِ تو چارهٔ بیچارگان — رافتِ تو شادیِ غمخوارگان

ذرّه ام از مهر تو تابان چو مهر — صورت خورشید برافروخت چهر

لطف تو دردِ دلِ ما را دوا — مهر تو آئینهٔ دل را صفا

نقطهٔ از صنع تو هفت آسمان — رشحهٔ از کلک تو هر دو جهان

طرح دو عالم ز کن انداختی — خیمهٔ چرخ برافراختی

جوهر آئینهٔ دل یاد تو — گوهرِ گنجینهٔ دل یاد تو

حمد تو گلگونهٔ روی کلام — نغمهٔ شکرِ تو شکر ریز کام

ناطقه در مدحت ذات تو لال — حمد تو آویزهٔ گوش خیال

حسن تو آرایش کون و مکان — نام تو صیقل زن تیغ زبان

جلوهٔ از قدرتِ تو کائنات — جرعهٔ از ساغر جودت حیات

روشنیٔ روز ده از آفتاب — انجمن افروز شب از ماهتاب

مهر و مه از قدرت تو ذرّهٔ — یافته از مهر تو یک بهرهٔ

جلوهٔ از گلشن لطفت نعیم — شعلهٔ از آتش قهرت جحیم

حمد تو ای خالقِ ارض و سما — چون کند این بندهٔ عاصی ادا

عقل درین مرحله آمد سقیم — در خور حمد تو توئی ای کریم

میکند دل به پردهٔ زاری
عرض حالی بحضرت باری

ای چمن آرای امید جهان — لطف تو جان داروی درد نهان

ای همه عالم بتو امیدوار — رحمت تو عشرت جاوید بار

از تب و تاب دل اندوهگین — در تن من سوخته جان حزین

شعلهٔ حرمان بدل امید سوخت — آرزوی عشرت جاوید سوخت

پنجهٔ حسرت رگ جانم گسست / ناوک غم در دل غمگین نشست

از تب و تاب دل امیدوار / نشئهٔ هستی شده مثل خمار

آمده ام از غم دنیا به تنگ / سوخت دل اندیشهٔ ناموس و ننگ

مقصدم از کوشش یاران گذشت / درد من از چاره و درمان گذشت

حسرتی حسرت خویشیم ما / ناخنی سینهٔ ریشیم ما

لطف کن ای چارهٔ بیچارگان / رحم کن ای مونس غمخوارگان

بو که از الطاف تو بوی امید / بشنود این والهٔ روی امید

شاد کن این بندهٔ ناشاد را / از الم آزاد کن آزاد را

ساقی از آن بادهٔ حرمان زدای / در دل من مستی عرفان فزای

تا گل نعت شه پیغمبران / گل کند از گلشن طبع روان

نامهٔ نامی ز نعت نور خداست
مژده‌ها دیدن و شنیدن راست

احمد مرسل شه هر دو سرا / سید دین اشرف خلق خدا

عالم از احسان وی افروخت چهر / ذرهٔ راهش گل دستار مهر

صاحب لولاک و در بحر جود — زینت مجموعهٔ صنع ودود

شاهد حق عالم امی خطاب — قبلهٔ دین شافع روز حساب

اختر تابندهٔ چرخ ظهور — گوهر رخشندهٔ دریای نور

سرور عالم شه فیروز جنگ — شمسهٔ نُه قبهٔ فیروزه رنگ

فقرهٔ رخسارهٔ نام آوری — گرمی هنگامهٔ پیغمبری

مطلع دیباچهٔ دیوان جود — مقطع برجستهٔ نظم وجود

جوهر آئینهٔ صنع خدا — گوهر گنجینهٔ صنع خدا

رحمت عالم شرف افزای مهر — جلوهٔ او آئینه پیرای دهر

از لب لعلش دم عیسی خجل — وز کف پایش ید بیضا خجل

الفت او بادهٔ جاوید سور — رافت او ضامن عفو غفور

از دم او آبروی گفتگو — بلبل دستان زن گلزار هو

سایهٔ حق مایهٔ ناز درود — مصحف ناطقِ دریای جود

آمده خاک ره آن شاه دین — سرمهٔ بینش کش چشم یقین

خندهٔ لطفش گل باغ امید — غازهٔ عشرت کش رخسار عید

ناطقه را مایهٔ صد آبرو — مدحت اولاد و هم اصحاب او

جلوهٔ شان مظهر آثار فیض | جبههٔ شان مطلع انوار فیض
دیدهٔ شان بر رخ مقصود باز | سینهٔ بی کینهٔ شان گنج راز
هادی آفاق سوی راه دین | باخبر از جادهٔ دشت یقین
جوهر آئینهٔ شان یاد حق | گوهر گنجینهٔ شان یاد حق
بر رخ شان غازهٔ مهر و وفا | در دل شان مخزن صدق و صفا
لذت ذوق آمده صهبای شان | الفت حق مونس دلهای شان
یافته نخل قد شان صد نمو | از نم هر قطرهٔ آب وضو

مدح نواب باشهامت قدر
می فشاند بجیب صفحه گهر

ساز کن ای خامهٔ پروین رقم | مدحت تابان مه چرخ همم
سرور خور جلوهٔ کیوان مکان | اختر تابندهٔ هندوستان
خواجه جم مرتبه عبدالغنی | ماحی شر حامی دین نبی
بالد ازو عزت و جاه و وقار | یافت نوابی ازو افتخار
نیر تابندهٔ اوج همم | گوهر رخشندهٔ بحر کرم

روی وی آیینهٔ فرهنگ و داد | غرهٔ پیشانی صبح مراد

ذات وی آرایش اقلیم هند | زینت و پیرایش اقلیم هند

زینت حرف و رقم القاب او | غیرت خور فرّه و فرتاب او

از رخش آب رخ عز و وقار | وز کف جودش خجل ابر بهار

مظهر عقل آمده سیمای او | یافته خور روشنی از رای او

نصفت آن عادل کسری نشان | مرهم زخم دل دل خستگان

مایهٔ نازیدن جاه و حشم | گرمی هنگامهٔ جود و کرم

همت او ساخته کار نیاز | بخشش او حوصله پرداز آز

یافته زان زینت بزم سرور | اختر تابندهٔ اقبال نور

رایت جاهش چو برافراخت سر | منطقه اش منطقه شد بر کمر

یافته از پرتو فضل حکیم | دولت شاهانه و عقل حکیم

ذرهٔ خاک در آن ذوالکرم | جیغهٔ تاج سر کسری و جم

قمر علمش همه مهر و وفاست | غرهٔ پیشانی صبح صفاست

چون پدر آراسته از حلم و داد | جبهه اش آیینهٔ روی مراد

رایت جاهش بصف سروران | سیدها از سروری او نشان

جبهه‌اش از بخردی آثار یافت | همدل و هم طالع بیدار یافت
آن سر و سر حلقهٔ نام آوران | سایهٔ او مایهٔ امن و امان
جوهر آئینهٔ فضل و کمال | گوهر تاج سر جاه و جلال
طفل وی آرایش مهد نفاست | آبروی دودهٔ مجد و علاست
میدهد از عظمت شانش نشان | نغمهٔ از طوطی هندوستان
فخر جد از فخر جد خود یافته | نور جد از جبههٔ او تافته
تا بود از پرتو انوار خور | چهره برافروخته جرم قمر
جلوه نشان زینت نظاره باد | غیرت سر ثابت و سیاره باد

وصف ایوان که رفعت و شانش هست رشک سپهر و کیوانش

باعث نازیدن این خاکدان | آمده یک طارم رفعت نشان
طرز دلاویزی او جان فزا | خواجهٔ جم مرتبه کردش بنا
خوبی او زینت روی زمین | رفعت او غیرت چرخ برین
شمسهٔ او طرهٔ دستار مصر | عکس وی افروخته رخسار مصر

زینهٔ آن طارم فسحت نشان | دم زده از رفعت نه آسمان
جلوهٔ رنگینی دیوار و در | از رخ خوبان نظر افروزتر
آمده از خجلت او سرنگون | هر نفس این گنبد فیروزه‌گون
جلوهٔ رنگینی او دل‌نشین | کرده از طاق وی ارژنگ چین
جلوهٔ دیوار وی آئینه | طارم افلاک ازو زینه

صفت بوستان که خوبی آن
میدهد از ریاض خلد نشان

یافتم از مدحت ایوان فراغ | میکنم اینک سخن از شاه باغ
گلشن غیرت ده باغ جنان | گلبن او خجلت قد بتان
لالهٔ او غازهٔ روی نگار | خاک وی آب رخ باد بهار
سبزه و نهر و گل و ایوان آن | میدهد از روضهٔ رضوان نشان
عنبر سارا خجل از خاک او | نامیه را از دم بادش نمو
نکهت گل غیرت مشک تتار | غالیه سائی دم باد بهار
سبزهٔ او رشک خط روی یار | سنبل او غیرت گیسوی یار

مایهٔ آسایش دل خاک او | راحت جان هر خس و خاشاک او
هست درین گلشن مینو نظام | مستی می عشرت جاوید نام
می سزد از نرگس این بوستان | دعوی همطرزی چشم بتان
جلوهٔ رنگینی هر لاله زار | غازهٔ رخسارهٔ صبح بهار
گلشن نغز یکه دران مهرکان | میدهد از زر و لق اردی نشان
سبزی و سیرابی برگ و شجر | قوت بال و پر مرغ نظر
طرز دلاویزی هر نخل آن | میدهد از سدره و طوبی نشان
دیدهٔ نرگس همه ناز آفرین | شامه از نکهت گل نافه چین
باصره از جلوهٔ گلهای آن | یافته سرمایهٔ صد بوستان
ضامن صد عشرت دل خاک او | مستی صد میکده در تاک او
سامعه را مژدهٔ عشرت رسان | نغمهٔ مرغان خوش الحان آن
هر طرف آراسته فوّاره ها | نزهت و سیرابی نظّاره ها
میوهٔ او ساخته کار زبان | نوشتر از میوهٔ شیرین جان
نرگس او مستی عشرت فزا | خندهٔ رنگین گل او عشوه زا
بر لب جو جلوهٔ سرو روان | میدهد از قامت غلمان نشان

گلشن نغز و خوش و زیباستی | ضامن آسایش دلهاستی

دم زده هر چشمه از سلسبیل | ریخته آب رخ عمان و نیل

منظر وی آینهٔ رخسار اوست | حیرتی جلوهٔ دیدار اوست

نزهت ازو یافته موج نسیم | آب وی آب رخ دُرّ یتیم

سطح وی آینهٔ گیتی نما | صاف‌تر از سینهٔ اهل صفا

بر لب جو سرو قدان در خرام | زمزمه زیب لب و در دست جام

چهرهٔ شان خجلت صبح صفا | طرهٔ شان غیرت شام بلا

بر رخ شان شوخی آفت قرین | در لب شان خندهٔ ناز آفرین

زینت گلشن گل رخسار شان | سنبل تر طرهٔ طرار شان

تشنهٔ خون ناوک مژگان شان | طایر دل خستهٔ پیکان شان

جلوهٔ شان گرمی بازار حسن | خندهٔ شان زینت گلزار حسن

هست در اندازهٔ زینت بجا | دعوی همرنگیش از دلکشا

ورنه ازین گلشن مینو نشان | یافته خجلت همه باغ جهان

خامه در مستی شراب غرور

کرده ختم سخن باین دستور

شکر کز خوبی و لطف تمام
ختم شد این نامۀ فرخنده نام

مجمع بحرین دُرِ فکر خیز
گوهر معنی کش سلک تمیز

بادۀ خمخانۀ معنی است این
ضامن سرمستی دلهاست این

شاهد رعنای دلارا است این
پردگی فکرت والاست این

شیشۀ پر از مل معنی است این
دستۀ رنگین گل معنی است این

روشنی دیدۀ اندیشه هاست
مایۀ نازیدن فکر رساست

غیرت رنگینی صد گلشن است
حجت رنگینی طبع من است

یافته این نامۀ سحر نظام
مثنوی منتهی الافکار نام

خامۀ من زد رقم از بهر سال
راحت دل گوهر گوش کمال

۱۲۹۱

ضمیمۀ مثنوی منتهی الافکار

قطعهٔ تاریخ مثنوی ذو بحرین موسوم به منتهی الافکار
ریختهٔ کلک گهر سلک برادر عزیزم مولوی
سید محمد خان بهادر سلمه الله تعالی

لله الحمد که شد منتهی الافکار تمام — مژده ای ذوق ادا فهمی نظم رنگین
مایهٔ ناز خرد مثنوی ذوبحرین — معدن گوهر شهوار مضامین متین
حبذا نامهٔ نامی که بود هر بیتش — رشک سلک گهر و غیرت نظم پروین
طرفه میخانهٔ معنی که بود ذوق مدام — به طربناکی سرمستی صهباش رهین
هست غیرت ده گلزار ارم هر خیال — شده تا فهم ازین گلشن معنی گلچین
گوهر جیب تمنا گل دامان قبول — حاصل فکرت خلاق نکات رنگین
خسرو ملک سخن آیت معظم آزاد — ضامن شورش دلها بکلام نمکین
هست از جلوهٔ رنگینی مضمونهایش — حجلهٔ فهم رسا غیرت بتخانهٔ چین
آن زباندان سخن سنج که در کشور هند — یافت از خامهٔ او نظم دری نظم گزین
شاعر نکته طرازی که برنگینی فکر — در گلستان سخن ریختهٔ رنگ نمکین
نفس از خجلت انداز صریر کلکش — شد گره در گلوی بلبل فردوس برین

مالک ملک معانی کہ دبیر قلمش | میکند شیوۂ انشا بعطارد تلقین
چون شد از چہرۂ تاریخ خرد پردہ کشا | زد رقم خامہ کہ تصنیف کلام شیرین ۱۲۹۱

ایضاً

از دیدۂ قلم جادو رقم مخدوم اعظم عالیجناب مولوی ابو محمد عبد الغفور خان بہادر مرحوم المتخلص بہ نساخ

شد مرتب چو منتخب الافکار | کان معنی کلام ذو بحرین
سال ترتیب گفتم ای نساخ | جان معنی کلام ذو بحرین ۱۲۹۱

ولہ

مثنوی منتخب الافکار چون ترتیب یافت | خاطر نازک خیالان چون گل مضمون شگفت
ہاتف غیبی پی تاریخ سال عیسوی | سر معنی مثنوی منتخب الافکار گفت ۱۸۷۴

تاریخ طبع لہ

گل گل شگفت غنچۂ دلہای دوستان | چون مثنوی غیرت گلزار چاپ شد
نساخ گفت مصرع تاریخ سال طبع | جان کمال منتخب الافکار چاپ شد ۱۲۹۳

تقریظ و تاریخ دیوان سوم موسوم بہ ارمغان مولفۂ عالیجناب

مولوی ابو محمد عبد الغفور خان بهادر مرحوم المتخلص نساخ

مژده ای شاعران معنی دان — پایه سنجان شیوه های بیان

مژده ای والهان حسن کلام — محو طرز خرامش اقلام

مژده ای سالکان راه خیال — باریابان بزم گاه خیال

مژده ای شارحان ناز و ادا — مست ذوق وقوع گوییها

مژده ای افصحان هندستان — فهم سرمایگان ریخته دان

مژده ای ناظمان کامل فن — واقفان رموز شعر و سخن

مژده ای بیکسان فهم و ذکا — مست سرجوش بادهٔ معنا

یافت حسن سخن طراز کمال — هست نوروز فهم عید خیال

یافت انداز تازه طرز بیان — طرفه شوریست در سر اذهان

ذوق سرمست بادهٔ معنی است — طبع منت کش رسائیهاست

هست در بزم آگهی اسعنے — جلوه پیرا است شمع معنی

شد مرتب شگرف دیوانے — فهم معنی شناس جا[illegible]

نام و تاریخش ارمغانستے — ارمغان سخنوران [illegible]

آیت افتخار فن سخن — تحفت انتما فن [illegible]

حاصل لذت فسانهٔ عشق | ارغنونی پر از ترانهٔ عشق
شیوه آموز شوخی و انداز | شرح نیرنگهای ناز و نیاز
روش آموز سحر سازیها | پر ز افسون عشقبازیها
همه تصویر شوخی خوبان | همه نیرنگ ناز محبوبان
حبذا معنوی خمستانی | ضامن مستی دل و جانی
ذوق افزای طبع اهل سخن | حرف حرفش بدل زند ناخن
نسبتش کرده از فلک اعلا | پایهٔ اردوی معلی را
حسن و ایمان که در قلمرو حرف | شده ایجاد یک طلسم شگرف
فتنهٔ طرز دلربایش قبول | والهٔ شوخی اداش قبول
میشود تازه با حلاوت آن | نمک حسن سبز هندستان
فهم بر نکته‌هاش دیوانه | هست هر صفحه‌اش پریخانه
طرفه پرداز از بلاغت یافت | تازه انداز از فصاحت یافت
شعرهایش همه متین استی | ساده و دقت آفرین استی
نکته‌هایی لطیف و نازک آن | می‌دمد در تن خیال روان
چاشنیهایش بدلربا انداز | زمزمه سازهای شوق و نیاز

عرف حرفش زند بصد عنوان خنده ها بر بلاغت سحبان

حاصل فکر عالی نساخ صحبت خوش خیالی نساخ

آنکه بر فکر اوست ناز سخن با سر کلک او نیاز سخن

بادشاه قلمرو معنی موجد شیوهٔ نو معنی

خان روشن روان روشن رای رایش از کار عقل عقده کشای

رونق افزای صدر دار العدل پایه افزای قدر دار العدل

زندگی بخش رسم مهر و وفا حکمران ممالک معنی

قلمش همچو عالم صورت حکمران قلمرو فکرت

می کند مثل مجریان اسیر وحشیان خیال را زنجیر

قلزم بخشش و جهان وفا عالم فیض و آسمان وفا

اوستاد جمیع صنف سخن نکته آموز شاعران زمن

شاعر افصح بلند تلاش نکته سنج بلیغ طرز تراش

متقن سخنور کامل بحر طبعش محیط بی ساحل

خامهٔ صانعش فسون پرداز مطرب محفل نیاز و ناز

طبعش افزود اعتبار سخن آمد آبی بروی کار سخن

شاعر کامل فسون تحریر / خانہ زاد کلام او تاثیر

در نظرہا بہ قوت انشا / می دہد جلوہ شکل معنی را

از مضامین بکر رنگا رنگ / طبع او غیرت ہزار ارژنگ

فتنہ شیوۂ کمال وہم / محو نیرنگی خیال وہم

کہ بہ ترتیب اولین دیوان / خامۂ او چو شد گہر افشان

کرد تعلیم با ہزار ادا / شوخئ تازہ طرز صائب را

دم طراحئ دوم دیوان / کرد آن نکتہ سنج سحر بیان

کہ باندازِ صائبا میلے / کہ بطرز نظیرے و میلے

در نورد سخن درین دیوان / آن سخن آفرین معنے دان

رونق تازہ داد در ہمہ جا / شیوۂ میلے و نظیرے را

ہر دو انداز از کہ سے آید / دو زبان وصف کلک او شاید

در فن شاعری امام استے / طبع او قادر الکلام استے

فہم مطلب کند بغیر بیان / چون دل عاشقان ادا بیان

دل بحسن عبارتش مفتون / قلم او مصور مضمون

اوستاد سخنوران زمن / فہم ہا را سواد از و روشن

[illegible] بی توسط ادراک — هست با بکر فکر و امن چاک

حرف فهمایش کند بنگاه بیان — حرف در کار فهم معنی آن

پایهٔ فکر او بر اوج کمال — رشح کلکش تمام سحر حلال

هست از نسل خالد ابن ولید — پایهٔ او ازین توان سنجید

نظم کشور حسام او می داد — کشور نظم کلک این بکشاد

می رساند نسب سخن کوتاه — تیغ کلکش به سیف سیف الله

آشکار از جبین انور او — فرها می همین برادر او

آنکه عبد اللطیف نام ویست — فلک و روزگار رام ویست

آنکه در معرض جلالت قدر — می شمارند سرورانش صدر

خان فرخ نهاد فرخ رای — رای او گلشن خرد پیرای

چمن آرای گلشن ایام — قوت افزای بازوی اسلام

مصدر عدل و مظهر الطاف — پایه افراز کرسی انصاف

ناظم دولت شهنشاهی — رونق فر داوری گاهی

شیوهٔ عدل را نوی از وی — پشت فضل و هنر قوی از وی

مملکت را بهین صلاح اندیش — سلطنت را گزین فلاح اندیش

صدر نام آوران کلکته | افتخار سران کلکته

حامی دین حکیم دانشمند | همچو قدرش خیالهاش بلند

بادشاه جهان دانائی | وارث فضل و بذل آبائی

از رشک غبار انعامش | همت او بلند چون نامش

هر طرف با خجسته آثاری | فیض او همچو حکم او جاری

لطفش اندازه دان سازش دل | خلق او ضامن نوازش دل

فطنت او محقق نصفت | عظمت او مسطر شوکت

آفتاب سپهر فضل و کمال | آسمان جهان جاه و جلال

در کفش بازوی قلم را زور | هم ز لطفش در انجمن ها شور

علم ازو یافت فیض رنگارنگ | خاطر او مربی فرهنگ

گرد امن هر جهان گیرد | عدلش از چرخ تیر جهان گیرد

جاه پرداز تازه یافت ازو | دولت اندازه تازه یافت ازو

سعی او عام را کفیل رفاه | مورد خاص لطف شاهنشاه

زینت بزم یار تقریرش | قوت عرصه ها ز تحریرش

دارد از عدل آن خجسته صفات | فتنه چون طالع حسود ثبات

چون شغل مدح انجامید | بهر تاریخ نامه نامی
حریر کلک گوهر بار | شعر نسّاخ لولوی شهوار ۱۲۷۵ھ

ایضاً

باز چون فکر آسمان پیمای | شده از روی راز پرده گشای
سال دیوان نامی نسّاخ | یافت فکر گرامی نسّاخ ۱۲۸۲ھ

ایضاً

بهر تاریخ باز حسب الحال | شد رقم مجتبی سال ۱۲۹۲ھ

ایضاً

باز از جوشش طبع مجتبلم | سالش افکار نظم کرد رقم ۱۲۹۲ھ

ایضاً

به تفنّن ز جوشش طبع رسا | خاطر نکته سنج سحر زا
سایل سال شد چو با صد ذوق | سوی عقل گفتا نوید شورش شوق ۱۲۸۲

ایضاً

ای سخندان نکته سنج آزاد | ملک معنی ز سعی تو آباد
بر نگارشت تو قلم را ناز | حرف را با لبت هزار نیاز

ایکه انفاس تو دم تقریر — می دهد جان بقالب تاثیر

شوخی گرمی دم تو کجاست — که اجابت در انتظار دعاست

هان دعای به حضرت باری — که قبولش کند خریداری

تا بود کامیابی دانا — وجه ناکامی دل سفها

تا بود شوخی ادای سخن — بر دل اهل ذوق ناخن زن

تا بود ارمغان شهر خیال — نظم های فصیح سحر مثال

باد بر رغم حاسدان لیام — هر دو ممدوح را زمانه بکام

گلستان بزم معنی آرا باد — زمزمه ساز ذوق دلها باد

ارمغان جبههٔ راجان باد — ارمغان سخن شناسان باد

روئداد طوفان آفت نشان ڈھاکه

درین روزگار بلا سرگذشت — که بر بیجده هست هشتاد و هشت

به تاریخ هفتم ز اپریل ماه — شده ڈھاکه و اهل ڈھاکه تباه

دم عصر شنبه ز سمت شمال — عقاب سیه ابر بکشاد بال

بتدریج آن ابر نیلی پرند — چنان شد محیط سپهر بلند

که گوئی بقدرت کردگار ٭ سیه کله بست بر روزگار

سپس بارش آب آغاز شد ٭ سر مشک ابر سیه باز شد

بتدریج تا شام بارید آب ٭ شده رفع آخر حجاب سحاب

همین که آسمان چهرهٔ خود نمود ٭ بیامد ز بالا بلاے فزود

ز مغرب یکے فیل مست سحاب ٭ ز خرطوم آتش فشان جاے آب

سیاه و خروشنده و سهمگین ٭ بلرزه ازو آسمان تا زمین

چو دیو سیه پر غریو و غرنگ ٭ بر آرام و تسکین ازو عرصه تنگ

سبکرو بتاراج صبر و شکیب ٭ بلا در جلو فتنها در رکیب

دخان خیز چون کوه آتش فشان ٭ شرر ریز چون اژدها از دهان

سوی شهر رو کرده دیوانه وار ٭ که از شهر و شهری برآرد دمار

همانا که تد فیلبانش فلک ٭ که از برق می زد بفرقش کجک

سوارش اجل در جلو تند باد ٭ که می داد از صرصر عاد یاد

خرابی اثر باد آفت قرین ٭ ز شور و فتن حشر در آستین

پرند از صدای قیامت نهیب ٭ ز تنها قرار و ز دلها شکیب

بیفگند شوری میان جهان ٭ چو آواز کالکهاے دخان

باند از برق ازدم شعله بار ز دو آتش بسی بستها بیشمار
بسا مردمان و وحوش و طیور بکشت و بخست بیفگند دور
طربخانها وقت عیش و سرور برای بسا مردمان گشت گور
هوائی که گرد از دم فتنه زا بدریا و ساحل قیامت بپا
شد از لطمهایش تباه و خراب عمارت بخشکی و کشتی بآب
بسی خانها شد خراب و تباه درختان پریدند چون برگ کاه
بسا قصرهای رفیع و فراخ که پهلو همی زد باین سبز کاخ
فروریخت از صدمه اش ناگهان نماند ز دیوار و سقفش نشان
خصوصاً قصور فلک اشتباه که جستی خورنق بظلش پناه
عمارات نواب عبد الغنی که بوده بحسن و صفا مستغنی
چو صرح ممرد بنقش و نگار چو البرز مستحکم و استوار
همه رفت از لطمهایش ز کار نه مشکوی ماند نه ایوان بار
هزاران سپاس از دل و جان من که با اینچنین صدمه خانه کن
نگهداشت نواب را کردگار ز آسیب با جمله خویش و تبار
شد آزاد ازین باد بی زینهار عیان شد نشان چه عیاری کردگار

جهانی به یک لحظه شد پایمال | ببین قدرت قادر ذوالجلال
بچرخ آور طاق چرخ بلند | دوانندهٔ ابر کحلی پرند
توانا کن پهلوان هوا | که کوهی چو کاهی رباید ز جا
فرازندهٔ خیمهٔ نه سپهر | فروزندهٔ مشعل ماه و مهر
پناهندهٔ بندگان از بلا | رسانندهٔ رزق شاه و گدا
برون آور تیره شبهای غم | نوازندهٔ خستگان از کرم
خطابخش شاهنشه بی همال | منزه وجودش ز نقص و زوال
خدیو خدیوان گردن فراز | گدای درش از شهان بی نیاز
یگانه خدای جهان آفرین | همه فعلهایش به حکمت قرین
کند هرچه خواهد که عالم از وست | بهار و خزان شادی و غم از وست
اگر جمله آفاق برهم زند | کرا زهره کز شکوه اش دم زند
بباید که عبرت پذیریم ما | ازین حادثه پند گیریم ما
بیاریم از دل سپاسش بجا | نپوییم جز راه صبر و رضا
بباید که فریاد و زاری کنیم | انابت بصد شرمساری کنیم
که بخشد ز راه کرم جرم ما | نگهدارد آینده از هر بلا

مقطعات

قطعه مدحیه عالیجناب سر لیپل گریفن بهادر دام اقباله

نو از جوش مسرت همه پیران بحال — آنقدرها که نه گنجی بکنار دنیا

زخویش بیارای زپیرایه امن — خاطر خویش به پرواز زاندوه بلا

جلوه فرما بادا ها چو عروس طناز — چهره آرا بصفا ها چو بت حور لقا

رخ برافروز ز گلگونه نظم و انصاف — بهره اندوز ز سرمایه هرگونه عطا

برفشان دامن از آلایش گرد بیداد — برنشان نقش صفایت بدل اهل صفا

وقت آنست که خوابی بسر بستر امن — پاسبان طالع بیدار و عسس حفظ خدا

وقت آنست که بی خوف و خطر آسایی — فارغ از شر رقیبان و فساد اعدا

وقت آنست که بی نظمی و جور از بر تو — سر خود گیرد و پامال بود از دنیا

وقت آنست که مشاطه حسن تو شود — رسم و آئین تمدن همه حسن و صفا

وقت آنست که با ناز و نعیم آسائی — در کنار کنف داور گیتی آسا

درة التاج فلک پایه سران لیپل — ذره خاک درش افسر مهر سینا

آن خردمند خردمند شناسی که بود ... خرد از ناخن رایش بجهان عقده‌گشا

دم تحریر پر خامهٔ او پرکاریست ... که نشد نوک وی از مرکز انصاف جدا

بصفت و طبع خردمایهٔ او عشوه و حسن ... همت و ذات همسایهٔ او نور و ذکا

ای بسر پنجهٔ توسیف و قلم را نازش ... وی بظل کنفت جرأت و بصفت را جا

ای رخت آینهٔ جلوهٔ جاه و اقبال ... وی دلت حجله‌گه شاهد آزرم و وفا

پیکر علم ترا عقل و عمل پیرایه ... جوهر عقل ترا علم و ادب رنگ و بها

جود را حوصله از فیض وجود تو فراخ ... قدر را رتبه از نسبت ذات تو فزا

شاهد عادل عدل تو بود غلغله ... که شد از سعی جمیل تو بکابل برپا

دم جنگ از اثر سهم پرند تو پرند ... هوش و رنگ از سر و رخسار گروه اعدا

چون رقم جلوه ده قوت رای تو شود ... جنبد از جنبش کلک تو جهانی از جا

نیروی رای و دماغ و دولت از نطق و رقم ... بتدابیر سیاسی چو شود جلوه‌نما

لرزه بر معرکه تازان تمدن افتد ... از تحیر شود در سرشان هوش نه بجا

سفهای قلم از نقطهٔ پسر انداز و ... افگند عقده بتقریر زبان گویا

دولت پیشه سر افسر عزت به سرا ... که چو رای تو بود در دو گیتی آرا

بیش ازین از کجی فهم و تدبیر پیشین ... که نبود دست بآئین سیاست دانا

گرده بود از خارش خار تعصب بیدار | فتنه ها تکیه به بهوپال و نواحش هرجا
چون فتح آن ملک شد افسانه افسون عوام | همه رفتند ز سمعش بگران خواب فنا
ناظر فوداری و دادست بهر سو اکنون | اثر نیست ز بیداد و تعصب پیدا
امن شد عام و نشد جنبش تیغی ز نیام | ریخت رشح قلم تو بعوض سفک دما
ملک آسوده شد و گشت رعیت فارغ | بسته ابر سیه را سیه آسیب جفا
در بر حفظ تو آن مملکت اسلامی | شده مصئون ز زوال شده مامون ز بلا
زین همه سعی بلیغت همه اهل اسلام | تر زبانند بشکر تو چه شاه و چه گدا
ذات ممدوح ندارد بمدیح تو نیاز | سیر آهنگ شو آزاد بگلبانگ دعا
تا ز گلگونه انصاف رخ شاهد ملک | بود آراسته چون گل ز دم باد صبا
بر سر کرسی انصاف بود جای تو گرم | دل بیدادگران سرد ز آهنگ جفا

شاهد دولت جاوید ترا زینت بار
نفحات گل امید ترا جان آسا

قطعه کہ ہنگام سفر کوہ منصوری بہ غرض پیشکش عالیجناب
جان بیمز صاحب بہادر در بلدہ ہوگلی صورت تحریر یافت

سفرت باد بانواع سعادت مقرون — ای جهان قدر دعای منش روشن رای

یاور بخت همایون و یلیست صحت — زاد ره خضر نبی و بدرقه حفظان خدای

زود برگردی و از نور رخ روشن تو — دیده منتظران زود شود بهره ربای

همچو خورشید جهانتاب که از پیش نظر — سیر و شام رود و صبح شود جلوه نمای

خوبی طبع تو پیرایهٔ اصناف علوم — ناخن رای تو از کار خرد عقده گشای

از کلک تو از نیروی سرپنجهٔ عدل — نقش جور و ستم از صفحهٔ آفاق زدای

بر همه خلق و بتخصیص به اهل اسلام — سایهٔ لطف تو فرخنده تر از ظل همای

طبع تو باعث همدردی اصناف امم — شده از السنهٔ مختلفه بهره ربای

تا که در دل هر کس ز زبانش شنوی — در میان واسطه را نبود خالی جای

دست مشاطهٔ رای تو ز پیرایهٔ امن — با همه حسن و صفا شاهد گیتی پیرای

هست از قوت عدل تو قوی بازوی ما — هست از نیرو وسعت جهان آهن پای

باز گردید ز سفر مرکب اقبال چو بخت — با شکوه و حشم و فر ز الطاف خدای

شنابه ره روی تو گردد شرف افزای نظر — خاک راه تو شود سرمه ما غالیه سای

آنگه غلغله تهنیت [illegible] — [illegible] اقبال [illegible] این کهنه سرای

[illegible] ز نالهٔ نغل در [illegible] — [illegible] و [illegible]

نور بان از تو بما جلوهٔ رخسارهٔ تو
نذر از ما بتو تسلیم عقیدت پیرای

نظر لطف ز تو اہلا و سہلا از ما
از تو احسان و ز ما زمزمهٔ شکر خدای

قطعه

قصیدهٔ نغز افروز شد در اخباری
ز تازگی ده انداز فارسی دانی

زہی قصیده که ہر لفظ او بود ضامن
برای خنده لبان شراب ریحانی

زہی قصیده که خاصیت دوا المسک
کند سواد حروفش لطبع ارزانی

زہی قصیدهٔ رنگین که زعفران زاری
بزیر دامن ہر حرف اوست پنہانی

زہی قصیده که از خنده آفرینی او
بحال ہند زند خنده مدح سلطانی

زہی قصیده که از رشک شوخی طرزش
ز ہند کرده سفر فارسی ایرانی

زہی قصیده که فہم را تحیر ہاست
که پشتو است و یا ترکی یا که یونانی

زہی قصیده که از ہند میکند ہجرت
ز رعب شوکت الفاظ او سخندانی

زہی قصیده که از شرم حسن بندش آن
برو فگند فصاحت نقاب حیرانی

زہی قصیده که از خجلتش بلاغت ہم
نواخت کوس رحیل از زمانه فانی

زہی قصیدهٔ اعجوبه که داد نشان
زبان فارسی اندر لباس ملتانی

نگاه شاکر احسان آن سخن فہم است
که شد اشاعت آن شہر قصیده را بانی

فزود رونق اخبار خود ز تحریرش / زهی سلیقهٔ گفتار فارسی دانی

اگر تمیز سخن این بود زبان‌دانان / غلط کنند دری را بحرف جاپانی

پس از مطالعهٔ مضمون آن قصیده چو کرد / بجیب و دامن اندیشه گوهرافشانی

بحال وجد نشستان دادیش بازآمدی / که قدر و قیمت این نظم را تو میدانی

گزین نتیجهٔ خواب سخنوریست که هست / خیال او سبب نازش سخندانی

بخنده گفت که رمزی بگویمت بشنو / خموش باش و مزن لافهای طولانی

بدان نتیجهٔ خوابی که این قصیده بود / بود هر آینه از خوابهای شیطانی

قطعه

سرود دی غزلی مطربی بنام ظهیر / سپیده دم چو شدم محرم سراسرور

عیان ز مطلع او سقم جمله اشعارش / چو حالت سنوات از ریا تربا حور

بگفتمش ز کجا کردی این غزل را یاد / بمن نشان بده ای عور از لباس شعور

جواب داد ز دیوان اوستاد ظهیر / که فاریاب از او گشته در جهان مشهور

بکانپور کنون این شگرف نسخهٔ نغز / بیافت رونق طبع و بدهر شد مشهور

همان نفس طلبیدم که بینمش تا چیست / که بود دیدن آن نسخهٔ غریب ضرور

چو در مطالعه آمد نخستین رو داد / ز بسکه بود غزلهای او ز صحت دور

ورای سستی الفاظ و عیب بیش و کمش — ز حشو و لغو ز سر تا بپا همه معمور

خموش ماندم و بر نقص اشتباه جهان — دلم بسوخت که شد دیدهٔ بصیرت کور

بروز بعد بخلوتسرای تنهایی — سپیده دم چو زدم آستین بشمع شعور

ظهیر گریه کنان پیش من بخواب آمد — بخاطری همه از شکوهٔ جفا معمور

ز درد دل بصد اندوه بر کشید آهی — که خورد شیشهٔ ناموس من بسنگ فتور

منم که وقت تحریر کلک توصیفم — گهر ز تاج قزل ارسلان گرفت بزور

منم که سطوت شمشیر خامهٔ هجوم — همی شکافت جگرگاه قیصر و فغفور

هزار حیف که دیوان حالی اینک — شدست طبع بناحم بهنر شد مشهور

کشیدمی بهجا انتقام این بیداد — اگر ز موت نمی بودم این زمان مجبور

چو این بگفت بپاس حقوق گفتارش — دلم بسوخت بر افغان و آه آن مغفور

زبان بحرف تسلیش آشنا کردم — که ای خلاصهٔ تقدیر و زبدهٔ مقدور

چه جای این همه رنج است واقفم زین حال — مباش غم زده زود آکه میشوی مسرور

برای شهرت و اصلاح این غلط فهمی — که اهل طبع بی فهم یافت است ظهور

بطرز تازه رقم می زنم بصفحهٔ هیچ — روانی از قلم حق گذار چند سطور

چو این شنید دعا کرد و رخصت از من خواست — برفت و شد بسرا پردهٔ خفا مستور

همینکه یاب شدم از خواب گفتم این قطعه
که پاس وعدهٔ خود بهر آدمی است ضرور

خمیرمایهٔ این قطعه آن رؤیا است
که شاخ و برگ فروش زبان من چه طور

بپاس خاطر استاد روزگار ظهیر
بنظم قطعه شده کلک حق بیان مجبور

این قطعه بجواب رقعهٔ منظومهٔ جناب مسکین شاه صاحب متخلص بمسکین فی البدیهه نوشته شد

ایا سخنور روشن بیان چو مهر منیر
رسید نامهٔ منظوم تو بوقت سحر

ز بس نزاکت مضمون و خوبی معنی
بدل ز دیدهٔ خونابه ریز کرد گذر

چه نامه آنکه درخشانی مضامینش
شکست رنگ برخسار خسرو خاور

چه نامه جلوهٔ رنگینی ادا هایش
بسان جلوهٔ رخسار یار جان پرور

چه نامه روشنی افزای دیده و دیدن
برای گوش شنیدن گرانبها زیور

عجیبم چسان گل نریزد اشعارش
که هست رشحهٔ کلک تو ای جهان هنر

تویی که قلزم طبعت چو موج زن گردد
بصفحه از نی کلک تو می‌فشاند گوهر

صفای معنی شعر تو نور دیدهٔ فهم
ادای جلوهٔ نظم تو دام مرغ نظر

تویی که از سخنت می‌تراود آب بقا
زلال خامهٔ تو موج می‌زند کوثر

هزار حیف که با اینهمه شناخت فکر
مرا ز رتبهٔ شعر تو نیست هیچ خبر

کلام نثره نظام تو دُرِ تابانی است — که زیب یابد ازو تاج قیصر و سنجر

بفرق مدح من افشاندنیش دریغ دریغ
بخاک ریختهٔ آبروی سلک گهر

قطعه در جواب قطعهٔ مولوی معین الدین صاحب متخلص به معین

ای شهِ ملکِ سخن ای کاملِ هر علم و فن — در مدیحم خامه فرسائی نمودن ننگ نیست

ای فروزان جوهرِ آئینهٔ فضل و کمال — مدحت و اوصاف چون من ناسزا را ننگ نیست

می توان گفتن که در هنگامهٔ فضل و کمال — بو نواس و انوری و صائبا همسنگ نیست

جمع فضل و کمالات است ذاتت بی گمان — شاعری یک حرف از مجموعهٔ فرهنگ نیست

آنچه وصف دانش و فرهنگ علمم کرده‌ای — آن همه توصیف علم و دانش و فرهنگ نیست

زهره را در رقص آورد دست لذتها ذوق چه
چون نباشد کاین زمان چنگ سخن بی چنگ نیست

قطعه در شکریهٔ عطای بیاض بمکرمی مولوی عبد النعیم صاحب متخلص بناسلمه الله تعالی تحریر شد

ای من چون من هزار بندهٔ احسان تو — هست بگفتوای دل مهر تو ایمان من

طرفه بیاضی عطا کرده‌ای بحر فیض — جمع کنم تا در آن نظم پریشان من

زمزمهٔ شکر این بخشش مخلص نواز | جوشش زند همچو نی از دل نالان من
کرده رقم مطلعی خامهٔ من حسب حال | کاینده آیینه مطلب پنهان من
زان تو بود از ازل جسم من و جان من | هم شده زین لطف خاص آن تو دیوان من

در شکریه حلوا ابکری مولوی احمد صاحب نگار یافت

ایا شفیق مسافر نواز با اخلاق | و یا خرد ور شیرین کلام عطر افزا
اگر مذاق به حلوایت آشنا کردی | ز ذوق لذت شیرینی و لطافتها
به سهو نیز نمی گفت ناظم شروان | که بیشتر خوری ار بیشتر خوری حلوا

رباعیات

ای در طلبت قطره زنان ابر بهار | وی در ره تو نسیم گرم رفتار
ای لعل در آتش تنگ و یاقوت | باران آوازه ات بدشت و کهسار

ایضاً

ای چارهٔ درد خسته جانان کرمی | جمعیت دلهای پریشان کرمی
تا کی بود ار هم چو شمع در بزم جهان | خندان لبها و چشم گریان کرمی

دلخسته و مغموم و تباه آمده ایم
با قافلهٔ ناله و آه آمده ایم
با بر در تو ای شه انصاف پسند
از دست زمانه دادخواه آمده ایم

ایضاً

ای حامی بیکسان بحالم کرمی
بگذار با بنده و و بالم کرمی
لطفی کن و دستگیری من فرما
کردست زمانه پایمالم کرمی

ایضاً

یارب دل خستهٔ جفائی دارم
حسرت زده جان بینوائی دارم
با این همه پشت همتم بر کوه است
حامی چو تو مهربان خدائی دارم

ایضاً

یارب رحمی به دیدهٔ گریانم
بی یار و دیار و بی سر و سامانم
برکب دنیا نساز دین سست مرا
جز لطف تو نیست چارهٔ درمانم

ایضاً

ای ابر خروشانی و گریانستی
آوارهٔ صحرا و بیابانستی
زچاک جگر شعله فشانی یعنی
همدرد بلاکشان هجرانستی

ایضاً

دل خون شد و جان بلب رسید امشب
لخت جگر از دیده چکید امشب
از حال درون چه بر طرازم ای وای
چشم آنچه ندیده بود و دید امشب

ایضا

آن سکن شادی و غم و کینه نماند
وآن مونس غمگسار دیرینه نماند
از بسکه گداخت ز آتش سوز فراق
فریادرسی که بود در سینه نماند

ایضا

هوشش ز سر من سر پریدن دارد
تسکین نه دل انداز رسیدن دارد
از لخت جگر گلیست بر هر مژه
امروز بهار دیده دیدن دارد

ایضا

حشری ز فغان بسینه برپاست که بود
وز جوشش سیر اشک دیده دریاست که بود
از حضرت عشق با هزار افزایش
آن لطف و کرم بحالت ماست که بود

ایضا

تا کی بخلاف خواهش جمله بشر
با حسرت و حرمان کنم اوقات بسر
ای دل تو بطبع اهل عالم در ساز
ورنه برو از سینهٔ من جای دگر

ایضا

فریاد که از غصه دلم خون گردید ‌ ‌ ‌ وز جوشش سرشک دیده جیحون گردید
چندانکه گداز غم سبکدوشی داد ‌ ‌ ‌ پابندیِ من چو شمع افزون گردید

ایضاً

فیل تو که کوه پرشکوهیست روان ‌ ‌ ‌ خجلت زده فیل چرخ از سطوت آن
دندان سفیدش که بود جلوه کنان ‌ ‌ ‌ برفیست که از قلهٔ کوهست عیان

این دو رباعی به مخدومی مولوی عبید الله مرحوم حین وصول دیوان
اُردوِ شان فی البدیهه صورت نگارش یافت

دیوان تو ای فخر ادیبان زمان ‌ ‌ ‌ در قالب اندیشه دمیده‌ست روان
بر کلک گهر سلک تو تازی و دری ‌ ‌ ‌ انگریزی و اُردوی معلّٰی قربان

ایضاً

نظم دری و تازی تو نام خدا ‌ ‌ ‌ خجلت ده نظم انوری و اعشا
هم ریخته شعر سخته ریخته است ‌ ‌ ‌ آب رخ گفتهاے میر و سودا

رباعی در تہنیت خطاب مستطاب کے سی اس آئی
به عالی حضرت نواب عبد الغنی صاحب دام ظله

فرخنده سراسری مبارک تو باد ‌ ‌ ‌ فرخنده سرامیری مبارک تو باد

از نشر شدن تو شد سر ڈھاکہ بلند — فرخنده سراسری مبارک بتو باد

رباعیات در تقریظ مجموعهٔ رباعیات مخدومی مولوی ابو المعالی محمد عبد الرؤف صاحب المتخلص بوحید

در خیل سخنوران بود طاق وحید — مخلوق معانی اند و خلاق وحید
از آدو ز گلدستهٔ نظم رنگین — شد نخلخه سای مغز آفاق وحید

ایضاً

سر چشمهٔ فیض علی الاطلاق وحید — سر دفتر شاعران آفاق وحید
در کام دل زهر چشان غم دهر — بنهاد ز نثر و نظم تریاق وحید

ایضاً

ای ملک تو از روز ازل ملک کلام — وی کلک تو مالک رقاب اقلام
در جنب رباعیات جادو اثرت — تقویم کهن رباعیات خیام

ایضاً

چو طبع تو هر طرزی الهام کند — شوخی شوخی ز طبع تو دام کند
هر حرف رباعیات رنگین تو صرف — در کار رباعیات خیام کند

رباعی بتقریب رسید تصویر حضرت محتشم الیه

ای آنکه شبیهت حرز جانم — باید به مرقع دلش چسپانم

روشن کن دیدهٔ اولوالابصار است | بر طرز نظر فروزیش حیرانم

قطعات تاریخی

شد چو نواب حسن الله خان بهادر کتخدا | آن طراز دین و دولت افتخار ناز عدل

آسمان چاکر امیر زهره خنیاگر که هست | نغمه ور از زخمهٔ رامی زبینش ساز عدل

اینت دانشور رئیس نوجوان کاند جهان | یافت از رای رزین او نوی انداز عدل

دست او بر دامن حاتم گهرافشان جود | کلک او بر قیصر نوشیروان علم افراز عدل

باد در ظل عنایات پدر مشغول داد | تا بود طبع بزرگان در جهان دمساز عدل

زد رقم آزاد سال هجریش بی بیش و کم
طوطی نواب احسن الله خان بهادر ناز عدل
۱۲۹۹

ایضاً

باقر به فضل یزدان از حصبه یافت صحت | آثار خوشدلیها از چهرها است ظاهر

آزاد سال صحت در جوش شادمانی | تحریر کرد کلکم صحت بیافت باقر ۱۲۹۴

ایضاً

سرِ صفحه آتش بار ای قلم | بگن سوز دل آشکارا ای قلم
که سرو افراز باغ شباب | مَحی آشام کام از ایاغ شباب
ورع پیشه خان گرامی تبار | جهان کرم آسمان وقار
نکو روی خوش خو عبد الحکیم | خردمند و روشن روان و حلیم
همین پور سر دفتر راستان | سعظم علیخان مینو مکان
بعمر سی و هفت سال از جهان | سفر کرد زین بوستان جنان
گذشت آه و بگذاشت در روزگار | بدلها غم هجر خود یادگار
قضا کرد طفلان او را یتیم | دل پر غم زوجه اش را دو نیم

چو از اد سال رحیلش شمرد
ندا کرد رضوان بگو خان خلد ۱۲

تاریخ وفات ... جناب ... المتخلص بفایق ...

صد حیف و فا سخنور نکته سرا | شد راهی باغ خلد از ین کهنه سرا
آزاد سن رحیل او کرد رقم | دردا از دهر بیوفا رفته وفا ۱۲۹۰ھ

قطعه تاریخ رحلت جناب ... سید عقیل الدین حسین ... میان ...

سوی باغ خلد در عهد شباب | رفت از دنیا چو سید بی نظیر

زد رقم آزاد سال رحلتش | آه وا ویلا جوان بے نظیر ۱۲۹۶

دیگر

مخلص من آفتاب الدین چو کرد | رحلت از کام جہان بگرفتہ بصر
کردم آزادانہ سال فوت | آفتاب دین شدہ از برج دہر ۱۲۹۶

قطعہ تاریخ وفات مکرمی علی احمد خان مرحوم رئیس اعظم سلہٹ

خان والاشان علی احمد چو کرد | قصر باغ خلد را آرامگاہ
بی تامل سال فوت آزاد گفت | ای دریغا آہ واویلاہ آہ ۱۲۹۷

قطعہ تاریخ ارتحال حسرت اشتمال استاذی عالیجناب
آغا احمد علی مرحوم متخلص بہ احمد

آغا احمد علی حقایق آگاہ | شد راہی گلشن جنان طاب ثراہ
آزاد سن رحیل او کرد رقم | آغای محقق آہ واویلا آہ

قطعہ تاریخ رحلت سراسر حسرت مقتدای زمان ہادی دوران حقایق
و معارف آگاہ حضرت صوفی شاہ وجہ اللہ قدس اللہ سرہٗ

شاہ وجہ اللہ یکتای زمان واصل حق | رفت در کلبہ عجیبہ چو از دار فنا
کلک آزاد رقم کرد سن رحلت سال | شمس بنگالہ بہ رفت آہ ز راہ دنیا ۱۲۷۸

قطعهٔ تاریخ رحلت سراپا حسرت عالیجناب نواب ضیاء الدین خان مرحوم رئیس لوهارو متخلص به نیّر درخشان

حیف نیّر شد نهان از دیده‌ها | بی ضیا شد چرخ عز و اعتلا
گشت غائب نیّر رخشان هند | بی ضیا شد دیدهٔ اعیان هند
بود بر چرخ امارت تابناک | کرد آخر میل سوی برج خاک
نی غلط گفتم به فردوس برین | کرد روشن دیده‌های حور عین
بود خورشید سپهر عز و جاه | می شکستی بر فلک طرف کلاه
مایهٔ نازیدن علم و هنر | شاعر و نثّار و دانای سیر
ای خدا یا بحق مصطفی | قصر فردوس برین آن ضیا
برد چون از پی سال ارتحال | سر فرو آرد او در دلق خیال
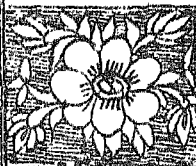
زد پیر چرخ از گردون ندا
انتقال نیّر حق آشنا ۱۳۰۲
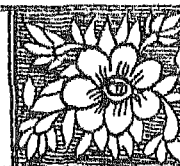
تاریخ ارتحال حسرت اشتمال مخدومی مولوی عبید الله مرحوم متخلص به عبیدی و سپرنٹنڈنٹ مدرسه محسنیه ڈهاکه

ببار از دل ای خامه باران چون | بکن صفحه را غرق عمان خون

بنداز وحشت فزاے صریر | برآر از جهان حسرت انگیز نفیر

بشیون دل خلق غمناک کن | چو خود سینهٔ عالمی چاک کن

روان کن زهر دیده سیلاب را | بزن آتشی خرمن تاب را

کزین گلشن بے ثبات و بقا | سبک رفت چون بوے گل با صبا

سر و سرور عالمان عظام | همین پایه مخدوم عالی مقام

عبیدی که از خامه و زبان | به چندین زبانها شده نغمه خوان

ادیبے که در تازی و فارسے | شده کلک او گوهر افشان بسے

به انگریزی و اردوش گفته ها | ز معنی شناسان دل از کف ربا

بهر بزم شور از سخنهاے او | عرب تا عجم مست صهباے او

گذشت آه و بگذاشت در روزگار | بدلها غم هجر خود یادگار

بود قصر فردوس ماواے او | بلطف عنایات حق جاے او

رقم کرد آزاد آشفته حال
دریغا عبیدا ست ارتحال
۱۳۰۲

رباعی تاریخی

در ماتم فاضلی که بدریا شده غرق | گوهر گردید همی افشاند بفرق

ازآدچو مطلع برین حادثہ شد | بے ساختہ زد رقم سن ہجر عیق ۱۳۰۱

قطعہ

خواجہ جم مرتبہ عبد الغنی | بود دنیا سے سن حسرت رقم
خامہ ام آزاد سن رحلتش | کرد رقم طوطئی باغ ارم ۱۲۸۷

قطعہ تاریخ ارتحال اندوہ و حسرت مال مخدومی و مکرمی جناب غفران مآب جناب سید ہادی حسن خان مرحوم

ای قلم ہان نغمہ سر کن کہ از تاثیر آن | ہیچو نی چو شد فغان و نالہ از عظم رمیم
از برا و نقشہا باران سر شک و بدم | صفحہ قرطاس را کن رشک دامان یتیم
مہر اوج عز و شان ہادی حسن خان قدردان | شد خزان بہر گلگشت گلستان نعیم
در جوانی پشت پا زد بر جہان بی بقا | شد سبک از بوستان چون نکہت گل با نسیم
دیدہ احباب بی نور رجانش بی فروغ | خاطر اصحاب از تیغ فراق او دو نیم
رفت و داغ دوری او ماند بر دل یادگار | باد یارب تا ابد روحش بعلیین مقیم

در جنان ہادی حسن خان شد ایمان گفت
سال تاریخ رحیلش حور از باغ نعیم

قطعہ تاریخ سفینہ منتخب مؤلفہ عالیجناب مولوی عبد الغفور خان نساخ

این عجیب نسخه که در نظم فارسی — خود از برای خویش همانا بود مثال

چون شد مرتب و نظیر افروز خلق گشت — از او گفت سال که شعر تر و صال

قطعهٔ تاریخ قصاید منتخبه مؤلفه ایضاً

یافت ترتیب خوش این نسخهٔ نغز که در او — مدحت نکته وری رشک ده سحبان است

هست چون هدیهٔ تحفهٔ اقلیم خیال — سال ترتیب ره آورد سخن فهمان است

قطعهٔ تاریخ رساله در رد شرک از حکیم اشرف علی مرحوم متخلص به نسبت

به رد شرک عجب نسخه شده مطبوع — نوید از قلم من یگانه بیان را

با کتساب ثمر استقامت سبقش — ازین صحیفهٔ قدسی مبارکباد زبان را

تبارک الله ازین گنج دولت توحید — نیست ارزش هیچگیش صاحبان را

شگرف نسخهٔ مجموعهٔ لطائف غیب — که حرز بازوی دیبست اهل ایقان را

طراز خامهٔ اشرف علی عالی قدر — که نازها به وجودش سزاست کیهان را

فروغ بزم یقین هست بادهٔ توحید — ز رشح بادهٔ او مستی اهل ایقان را

خداشناس حکیمی که سعی تدبیرش — بود ضمان نگهبان حفظ جان ایمان را

سر آمد شعرا مقتدا نکته وران — دلیل راه سخن معنی آفرینان را

روان پیکر عمر و دفاکه می بخشد — وفاتش چاشنی تازه جان یاران را

دل شگافی ارباب شک خامهٔ او — بسان تیر شهاب است جسم شیطان را
کنند تازه بصدق و نیاز اهل یقین — بدست کلک حقیقت نگارش ایمان را
نوشت خامهٔ جادو نگارش است شرک — چو طبع با سم بهر سن طبع کرد سامان را
۱۳۶۱

همیشه سرمهٔ چشم بصیرت آزاد
بود سواد حروفش خداشناسان را

حصہ دوم کلام ریختہ

غزلیات

غبار شرک سے ہے پاک دامن تیری عصمت کا
کہ ہے آئینہ کثرت مین جلوہ تیری وحدت کا

مبارک ہو امید مغفرت کو ناز استغنا
پناہ دو جہان ہے اک سہارا تیری رحمت کا

جلا ہے کیون نہ خرمن حوصلہ کا برق ناکامی
کہ اوج حمد پر چلتا نہین پر مرغ فکرت کا

بجائے شیشۂ کلک اشک خونین صفحہ آرا ہے
کہ دل ہمدرد ہے اندیشۂ خون گشتہ طاقت کا

دیا ہے خجلت عصیان نے وہ سرمایہ فکرت کو
کہ ہر شیشۂ قلم کا قطرہ ہے اشک ندامت کا

الٰہی کیون نہ ماتم دار ہو شوق ثنا خوانی
کہ شرم نارسی نے خون کیا ہے دل کی جرأت کا

وہ فکر ثنا اندیشہ کی عجز رسائی سے
الٰہی کام دیتا ہے قلم انگشت حیرت کا

دیکھتے دیکھتے اک خون کا دریا نکلا
چشمۂ چشم کو کیا سمجھے تھے اور کیا نکلا

وہم تاثیر دہان زخم کا حیلہ نکلا
مصرع آہ سے مضمون یہ اچھا نکلا

وہ شب وعدہ رہا غیر کے گھر لطف یہ ہے
ہم پشیمان ہین وہ عذر انکا جو بیجا نکلا

آج وہ شام سے پہلے ہی گئے غیر کے گھر
اب دعا سحری حوصلہ تیرا نکلا

دیکے الزام انھیں جو دہو ہمیں شرمندہ کہ وہاں
ایک چپ پر ہی سو وعدونکا ایفا نکلا

بیدھڑک ملنے لگے غیر سے وہ بعد مرے
جانتے گذرا کوئی اور کام کسیکا نکلا

طلب بوسہ پہ وہ ہوگئے برہم ایسے
کلمہ کفر کا منھ سے مرے گویا نکلا

بیخودی شوق کی اور عرض تمنا اونسے
نہیں معلوم کہ منھ سے مرے کیا کیا نکلا

غیر کا گھر کبھی پھونکا تو کبھی خیمہ چرخ
شعلہ آہ بھی اک زور تماشا نکلا

نہ خوشی میں اسے تسکین ہے نہ غم میں آرام
دل بیتاب زمانہ سے نرالا نکلا

نشہ میں آگئے قابو میں جو شب کو میرے
اونکے انکار سے بھی وصل کا ایما نکلا

حسرتی دم بھی جو لڑ ہی وہ ستم ایجاد سے آنکھ
نگہہ یاس سے امید کا منشا نکلا

جانتے تھے اوسے استاد قصیدے ہی کا ہم
پر غزل سنج بھی آزاد غضب کا نکلا

غزل ذو بحرین

ڈھونڈھتی رہتی ہے ہر لحظہ نظر جلوہ ترا
چھپ گیا آنکھوں کے آگے سے کدھر جلوہ ترا

بسکہ رکھتا ہے مسرت کا اثر جلوہ ترا
عید نظارہ ہوا ہے رشک قمر جلوہ ترا

لاکھ غیر نگاہوں کا رکھتا ہے اثر جلوہ ترا
لاکھ امیدوں کی دیتا ہے خبر جلوہ ترا

روشنی بزم زمانہ میں ہے چہرہ سے ترے
مہر رخشندہ کا ہے نور نظر جلوہ ترا

ہیں مہ و خور ترے جانان آئینہ دار
دیکھتے رہتے ہیں ہم شام و سحر جلوہ ترا

دل میں مشتاقوں کے کرتا ہے بپا حشر امید
پرتو مہر قیامت ہے مگر جلوہ ترا

تجھکو آغوش تصور میں بھی آتا ہے عرق
کسطرح لا سکے بھلا تاب نظر جلوہ ترا

پردہ ہوتا ہے ہم آزاد سے اے رشک پری
اور ہوس پیشوں کی ہے پیش نظر جلوہ ترا

کام لیتا ہے ابھی دیدۂ تر سے کیا کیا
نظر آتا ہے مجھے تیری نظر سے کیا کیا

واہ ری قسمت کہ تری دلکو خبر تک نہ ہوئی
رات الجھا ہے مرا نالہ اثر سے کیا کیا

ایک طوفان تو ہے پیش نظر اب دیکھیں
دیکھنا اور ہے اس دیدۂ تر سے کیا کیا

ہوئی وحشت کو بھی وحشت مری غمخانہ میں
بھاگی ہے ڈر کے خرابی مرے گھر سے کیا کیا

گفتگو تیری تصور میں ہوا کرتی ہے
تیرے مشتاق ہیں اور باد سحر سے کیا کیا

داغ حرمان کے سوا خاک بھی حاصل نہ ہوا
دلکو امید تھی اوس رشک قمر سے کیا کیا

خوب اس عہد میں ہے کس کی ہنرمندی آزاد
ہمکو پہنچا ہے ضرر اپنے ہنر سے کیا کیا

ہای کس شوخ اکا آنا شب غم یاد آیا
ساتھ نالے کی جو تا لب دل ناشاد آیا

ای وفا تیرا برا ہو کہ بنا نغمۂ شکر
لب پہ بھولی سی بھی گر شکوۂ بیداد آیا

جذبۂ دل نے دکھایا شب فرقت میں یہ رنگ
کہ اثر ہم اثر نالہ و فریاد آیا

بیٹھے بیٹھے متغیر جو ہوے جاتے ہو
سچ تو بتلاؤ مری جان تمھیں کیا یاد آیا

چٹکیاں لے رہی ہے آج جو حسرت ہر دم
خیر ہو حضرت دل پھر کوئی کیا یاد آیا

کامل فن سخن ماہر اصناف کلام
کوئی ضیغم سا نظر مجھکو نہ اُستاد آیا

حوصلہ جور کا باقی ہے کہو گے پھر بھی
آج باندھے ہوے تیغ و کفن آزاد آیا

ای اضطراب دل وہ سنیں میرا حال کب
دیتا ہے فرصت اونکو عدو کا خیال کب

حاصل نہیں فراق میں لطف وصال کب
زیب کنار دل نہیں تیرا خیال کب

روتے ہیں بیٹھکر سر بالیں وہ وقت نزع
دل سے ہمارے دھوتی ہیں گرد ملال کب

گو روزنوں سے خانۂ زنبور ہو گیا

جاتا ہے میرے دلسے تمھارا خیال کب

آئے ہین وہ جنازے پہ دکھلا رہا ہی ہائے

تاثیر جذبۂ دل حسرت مآل کب

اوس حیلہ گر کا پاس نزاکت وہم وصال

ای جوش اشتیاق توجہ کا ہی مجال کب

آزادگی کے فیض سے ہی فقر سلطنت

ہی جام جم سے کم مرا جام سفال کب

شکوے کا ڈھنگ ہمکو بھی معلوم ہے مگر

رہتا ہی اوسکے ملتے ہی دلمین خیال کب

کیون قتل بوالہوس کی تمنا ہی خون مرا

تیغ ستم کو تیرے نہین ہی جلال کب

آخر حیا کا پاس رہی کس امید پر

ہمسے کھلے ہین آپ بوقت وصال کب

جوش الم سے مرثیہ خوان اپنے دل کا ہی

آزاد کو ہے شعر و سخن کا خیال کب

پاس الفت نی دکھایا یہ اثر وصل کی شب ۔ ہوگئی انکی خوشامد مین بسر وصل کی شب

ہر طرف کیون ہی پراگندہ نظر وصل کی شب ۔ جائیگا پیر قابو سی کدھر وصل کی شب

کیسی تسکین کہ تری جلوہ سی ای غیرت مہر ۔ تھی عیان شام سی آثار سحر وصل کی شب

دل بے ای بیخودی شوق کہ دشمن سمجھا ۔ چشم کہ ذوق نظر دلکو جگر وصل کی شب

ہای وہ شوق کی انداز نگہہ کی شوخی ۔ اور حیا سی تری نیچی وہ نظر وصل کی شب

ہم حسرت اغیار و وفاداری یار ۔ کر گئی عالم فانی سی سفر وصل کی شب

جوشش ولولۂ شوق نی سونی نہ دیا ۔ نکہت زلف ہوئی گرد سر وصل کی شب

رکی آغوش مین کچھ شرم تو کچھ ناز کی ساتھ ۔ کسی کا فکر و ورزیدہ نظر وصل کی شب

شکر ہی خوبی تقدیر کی بگڑا کافر ۔ ہوگئی منت و زاری مین بسر وصل کی شب

یاد ایام کہ دیتا تھا مزہ لینی کی ۔ تہنیت آنکہہ کو دل دلکو جگر وصل کی شب

مدد ای تیرگی روز سیاہ دشمن ۔ بات کی بات مین ہوتی ہی بسر وصل کی شب

دور بی فائدہ پر چرخ کا دل روتا تھا ۔ نالۂ غیر پہ ہنستا تھا اثر وصل کی شب

کیون نہ ہی چاشنی شوق نی لذت دلکو ۔ آپکا دھیان تھا پیچ کہی کدھر وصل کی شب

ہر طرف تھی نظر شوق بچھا ہوی دام ۔ آپ جاتی مری پہلو سی کدھر وصل کی شب

آج جانا ہی تمہی اتنی بھی جلدی کیا ہی ۔ تو تو رہتی ہی سدا غیر کی گھر وصل کی شب

کبھی خوف ڈھلنی بگڑنی کا کبھی صبح کا وہم | واہ کیا لطف سے کی ہمنے بسر وصل کی شب

گو حیا آپکی ہے مانع گستاخیٔ شوق
مانتا ہی کہین آزاد مگر وصل کی شب

واقف تو ہون ذرا مرے سوز جگر سے آپ | ای کاش دیکھین اپنے کو میری نظر سے آپ

کسنے کہا کہ آئی ہین دشمن کی گھر سے آپ | اپنی نظر ملائین تو میری نظر سے آپ

وہ بعد مدت آئے بھی تو بوالہوس کے ساتھ | نادم ہون اپنی جذبۂ دلکی اثر سے آپ

کیا تیرا شکوہ جرم محبت وہ ہے کہ ہم | مانند اشک گر پڑی اپنی نظر سے آپ

چاہین امیدوار کرین چاہین نا امید | کیا کام ہے کہ لی نہین سکتی نظر سے آپ

کسنے کہا کہ مائل اغیار آپ ہین | دشمن کا شکوہ کرتی ہین کیون بشر سے آپ

کیون ضد سے اور برسر پرخاش آپ ہین | ہے میری دلکا نالہ تو محروم اثر سے آپ

بزم عدو مین پاس محبت کا کرکی خون | بیٹھے ہین میرے سامنے کیا بیخبر سے آپ

آجا سکین ہین جو واعظ تو سیر ہو | منبر پہ ہین دھرے ہوے کس کروفر سے آپ

امید قدر کیا ہو خریدار سے بھلا | شرمندہ ہم ہین اپنے متاع ہنر سے آپ

انکار سے برا ہے یہ اقرار وصل کا | گویا کہ ٹالتی ہین بلا اپنے سر سے آپ

آزاد نظم ریختہ کچھ میرا فن نہین

واقف ہین فارسی کی شعر تر سے آپ

ہو رہا عشق مین آزاد جوان پیر عبث
خاک مین ملگئی ناکامی کی تصویر عبث

کیون ہے تو دشمن دل ای بت بے پیر عبث
ہے پیجان خانہ خرابی کی ہے تدبیر عبث

نہین ضد اور بھی بڑھجائے نہ اوسکافر کی
کیون دعا ہوتی ہے منت کش تاثیر عبث

پیار کرنی سے رہا تجھکو حسینان جہان
پھر جوانونکا ہے رشک افلاک عبث

بخت کی آہ کی نالی کی رسائی معلوم
کیون اوٹھاتی ہے دل حسرت تاثیر عبث

شومیِ بخت بھی ہے تو نتیجہ معلوم
آہ ہے صید سبک دستیِ تاثیر عبث

چھائی ہے کسلیے ای تیرگیِ بخت سیاہ
وہ خود آنیکے نہین تو ہے عنان گیر عبث

گر ہے شوق شہادت ہے تو جینا معلوم
پھر ہے قتل مین ہے آپکو تاخیر عبث

نالہ سینے سے نکل جائے تو ہو جانکو چین
پاس رسوائی دل کیون ہے عنانگیر عبث

گردن غیر مین ہے سلسلہ وہ زلف سیاہ
ہاتھ مین آہ کی ہے عشق کی زنجیر عبث

جوش وحشت سے بہار آئی ہے زندان کیسا
پانون پڑتی ہے مری کسلئے زنجیر عبث

ہوتی ہوتی سحر وصل ہے یہان کام تمام
انتظار اثر نالۂ شبگیر عبث

خون ناحق نہین کیسے آپکی خنجر کو حلال
کرتے ہین کسلیے ثابت مری تقصیر عبث

ہمکو یہ غم مین ہوا ہو تجھکو ہے اے ہمدم
آہ بیکار ہے اور آہ کی تاثیر عبث

تن مین باقی ہی گداز تپِ غم سی گیا خاک
ہی مری تشنۂ خون آپکی شمشیرِ غضب

ذوق و غالب کا تو جی چھوٹ گیا ای آزاد
تمکو ہی فکر حصولِ روشِ میرِ غضب

ہائے تم حسرت گرای آزاد دیوانہ مزاج
پوچھتی ہی بو الہوس کا تیغ جانانہ مزاج

کیا توقع رکھی تجھسے مجھسا دیوانہ مزاج
ہی ترا ای فتنہ گر اپنی سی بیگانہ مزاج

وصل کی عالم مین تسکین آئی نہ ہجر امین قرار
خوش رہی دنیا مین کیونکر مجھسا دیوانہ مزاج

بوریا پر مسند جمشید کا بھرتی ہین دم
اہل ہمت فقر مین رکھتی ہین شاہانہ مزاج

گر لگاوٹ کا نہو انداز چتون سی عیان
آپکا کیون پوچھی صبا کوئی بیگانہ مزاج

ہای وہ ہر بات مین سو رنگ کی عیاریان
یاد آتا ہی کسیکا دلفریبانہ مزاج

اونکی دام عشق کا دانہ ہی اونکی سادگی
پردہ دار اونکی فریبونکا ہی طفلانہ مزاج

دانہ ملکر خاک مین ہوتا ہی نخل سربلند
ہی سرفرازی کا مثمر خاکسارانہ مزاج

حور کی انداز مین تیری سی بیباکی کہان
کسطرح جنت مین ٹھہری تیرا دیوانہ مزاج

ہمسے اور اغیار سی ملنیکا ہی انجام ایک
آپکا سارے زمانیسے ہی بیگانہ مزاج

تاکہ پردہ مین ظرافت کی ستم کی مشق ہو
اوس ستمگر نی بنایا ہی ظریفانہ مزاج

ہو چکا آزاد پیغامِ اجل موی سفید

اب بھی ای بت خدا کی چھوڑ رندانہ مزاج

آپ آئی جو دمِ نزع پشیمان ہو کر
کیون نکلتی مری جان غیر کا ارمان ہو کر

بس نہ چھیڑا ی خلش غم کہ بھرا بیٹھا ہی
آبلہ دل کا مرے منبع طوفان ہو کر

ہم اور اخفای غم عشق یہ باتین بیتابی
آپ اور پردہ دری سینہ مین پنہان ہو کر

کس ڈھٹائی سے ہی ہمسے بھی اغیار کا ذکر
ہای آئی نا ترا وعدے سے پشیمان ہو کر

دل نکلتا ہی ابھی بادِ صبا کا کیسا
دیکھ ای طرۂ طرار پریشان ہو کر

اس شرارت کا برا ہو کہ سمجھتے ہی نہین
حرف مطلب کو مرے آپ سخندان ہو کر

واہ رے طرزِ عیادت کہ موا جاتا ہون
دیکھتے ہین جو مجھے آپ پشیمان ہو کر

وصل مین خوف جدائی سے کلیجا خون ہے
اور مشکل ہوی مشکل مری آسان ہو کر

بیکسی کا مرے اوس حور سے کہیو قصہ
ای صبا گذرے جو تو روضۂ رضوان ہو کر

شیوۂ پرسشِ احباب ستم ہی ہمکو
کیا کہین ہای کسی شوخ کا غم ہی ہمکو

ہم ترستے رہین اور قتل کری تو اوسکو
ماتمِ مرگ بداندیش اہم ہی ہمکو

کارفرمای شوق آہ نہ پوچھ ای ہمدم
بار دوشِ دل و جان سینہ مین دم ہی ہمکو

یا تو نسبت سے فلاطون کے ہمین تھا ننگ
یا تو اب ہوش نہین سو یا دیہ رقم ہی ہمکو

کچھہ تو ہی ورنہ سبب کیا کہ تری کوچے مین
تحت شر وہم ہر اک نقش قدم ہی ہمکو

خلش خار ہین وہ اگلی سی لذت نہ رہی
جلد اس دشت سے اب خواہش رم ہے ہمکو

قوت ماتم آرام غرض ہے ورنہ
ہی سے عشرت کی تمنا سو وہ کم ہی ہمکو

سفر اس منزل فانی سے ہی آسان آزاد
ہر نفس جادۂ صحرائے عدم ہی ہمکو

نہی روش ہی یہ ستم ظلم جہانستان کی لئے
ستم ہی ہم پہ رقیبون کی امتحان کی لئے

ملال و یاس و بلاہای ناگہان کی لئے
ہماری ہونیکا ماتم ہی اک جہان کی لئے

ہوا ہی جب سے تجھی شوق عالم آزاری
محل جہان مین نہین ہی جو بر آسمان کی لئے

اجل کا دامن شفقت بھی ہوگیا کوتاہ
جگہ نہین ہی ستم مظلوم کو امان کی لئے

ہی فرط ضعف سے اب جنبش نفس بھی محال
ترستے ہین ستم آزردہ دل فغان کی لئے

رہی وصال مین بھی ہجر کی سی محرومی
نزاکت اونکی ہوی آفت اپنی جان کی لئے

نوید وصل کی سنتے ہی تھا مین شاد وہی گ
سبب امید ہوی یاس جاودان کی لئے

گداز غم نے بہایا دل و جگر ایسا
کہ خاک اب نہین مژگان خون چکان کی لئے

فریب عشوہ سے ستمگر کبھی وصال مین بھی
زبان تک آنہ سکی آرزو بیان کی لئے

یہ حال زار ہی دشمن بھی کر رہی ہین دعا
تری ستم کشتہ شمشیر امتحان کی لئے

پڑا ہی طالع بیدار غیر کا سایہ | جبھی تو خواب نہیں چشم پاسبان کے لئے
ہوا ہی خامۂ رنگین نواغزل پرداز | ق | ادای خاص سے عبد الغفور خان کے لئے
وہ قدردان سخن شاعر بلند خیال | ہی جسکی داد سند سارے نکتہ دان کے لئے

وہان حجاب ہی مانع وگرنہ ای آزاد
صلہ ہی بوسۂ لب تجھسے شعرخوان کے لئے

رباعیات

ای تاج شرف سر گرامی پہ ترے | خلعت کی قبا ہی قد سامی پہ ترے
بیساختہ منہ سے نکلی ہی صل علی | عاشق ہی درود نام نامی پہ ترے

دیگر

سو یاس کی ہی پر مجسم امید ہین ہم | سو رنج ہو پر عشرت جاوید ہین ہم
تاج و علم و نگین سے مطلب آزاد | جب جام لیا ہاتھ مین جمشید ہین ہم

دیگر

افسوس کہ دوجہان کھو یا تو نے | دریای مصیبت مین ڈبو یا تو نے
ای خانہ خراب دل برا ہو تیرا | دشمن سمجھا تھا ہمکو گو یا تو نے

دیگر

دل [illegible]ر رہا ہے فریاد سنو — افسانۂ درد جان ناشاد سنو
[illegible]م ہجر میں ہوا جاتا ہے اب کام تمام — قصہ یہ رہیگا خنکشہ یاد سنو

دیگر

[illegible]م آپنے بھیجی ہے جو دال — یہہ دال عنایتون پہ ہے آپکی دال
[illegible] احسان وجود کا گرم رہے — سرپوش سر دیگ پہ جبتک ہے روال

قطعۂ تاریخ مثنوی منتہی الافکار نزاوید قلم افسون رقم مخدومی جناب مولوی عبید اللہ صاحب مرحوم متخلص بہ عبیدی و عبید

آن گرامی سید والا نسب — کو بود ہم نام ختم مرسلان
نام او محمود آمد زانکہ او — ہست در اوصاف محمود زمان
در دل ست آزادہ و در طبع زاد — تا تخلص باشدش آزاد زان
وہ چہ آزادی کہ چرخش چاکر است — وہ چہ زادے دست بر عالم فشان
المعی عصر در ذہن و ذکا — لوذعی دہر در شعر و بیان
نثر از وی یافتہ تنظیم گزین — نظم را باشد ازو تاب و توان

خسرو ملک معانی گویمش | گو بود شیرین سخن شیرین بیان
در قصاید هست بے اطرائے شعر | انوری عصر و عرفی زمان
شعر او باشد کہ سحر سامرے | شاعر او باشد کہ ساحر در بیان
در د و بحر این مثنوی بنگاشتہ | بحر معنی اندر و ہر سو روان
رشک ارژنگ ست این سہرو انغز | مانی معنی ست این جادو بیان
سال رنگ آمیزیش چون خواستم | از تحیت گوست پیر نکتہ دان
گفت او از ہجرت خیر الورے | ہجت فخر آمد این جادو نشان
۱۲۹۱

قطعات تاریخ طبع دیوان آزاد

از نتایج عالی فکر بلند خیال قدردان علم و فن ہنر شناس سخن ریاست مآب امارت انتساب جناب مولوے مہدی حسن خان صاحب صبا المتخلص بہ شاداب رئیس سولپور ضلع مظفرپور

به تحریک سید محمد که هست — سمی جناب رسالت مآب
سخن های نغز اخ اکبرش — همه بے نظیر و همه لاجواب
چو دیوان مدون شد و طبع گشت — بفضل خداوند ام الکتاب
سن طبع شاداب گفت اینچنین — خیالات محمود عالیجناب ۱۳۱۴ھ

ازافاضات طبع وقاد و فکر نقاد مخدومی جناب مولوی
ابو المعالی محمد عبد الرؤف صاحب المتخلص بہ وحید سلمہ اللہ المجید

چو شد طبع دیوان مطبوع طبع — نہ دیوان تو گوئی کہ سحر حلال
نہ سحر و نہ افسون نہ جادو ست این — کہ اعجاز آزاد سحر خیال
چو باد مسیح است ہر حرف او — چو آب خضر ہر سخن ہر مقال
وحیدش رقم زد چنین سال طبع — افادات آزاد نیکو خصال ۱۳۱۴ھ

ایضاً

بہار است آزاد گلزار نظمے — تر و تازہ گلہای رنگین جہانش
چہ گل کردہ خوش تو ش بینی وحیدا — ز گلزار منظوم آزاد سالش ۱۳۱۴ھ

ایضاً

نغز گفتار حضرت آزاد
کرد دیوان رقم که تاریخش
منبع فیض و مخزن علم ست
نظم آزاد معدن علم ست
۱۳۰۲ھ

ایضا

وه چه فیاض خسامهٔ آزاد
زان وحید اسنین دیوانش
در جهان فیض جاریش عام ست
فیض آزاد نیک فرجام ست
۱۳۰۲ھ

ایضا

دلفروز ست نغمهٔ آزاد
گوش نه ای وحید و خوش بشنو
خوشنوا جانفزا لب ساز نکو
ارغنون نغمه ریز سال او
۱۳۰۲ھ

ایضا

کلک آزاد اینهمه نقش شگرف
کرد رنگین نگار بین وحید
شاعران را البت برارنگ دل
سال طبعش گفت باغ رنگ دل
۱۳۰۲ھ

ایضا

گلدسته بست خامهٔ آزاد از سخن
کلک وحید بر ورق گل رقم نمود
گل کرد از آن بگلشن معنی کمال او
گلدستهٔ نشاط شب وصل سال او
۱۳۰۲ھ

ایضا

چه خوش بست آزاد از باغ فکر | یکی دستۂ گل برنگ جدید
ز مرغ چمن سال نظمش وحید | مسرت فزا دستۂ گل شنید ۱۲۳۰ھ

ایضاً

کلک آزاد نغمہ ریز آمد | با اصولِ خوش و نہج جدید
گوشش جان وحید سالش را | نغمۂ کلک جانفزا بشنید ۱۲۳۰ھ

ایضاً

سیدِ محمود آزاد ادیب | فن انشا دست رنگین زرفنش
گلشن فیض ست چون دیوان او | گلشن فیضِ ادیب آمد سنش ۱۲۳۰ھ

ایضاً

هست اعجاز گفتۂ آزاد | جان بتن بخشش چون دم عیسیٰ
یا چو تاریخ نظم اوست وحید | ید بیضای دلکش ۱۲۳۰ھ بہ سینا

ایضاً

طبع آزاد کوه نور آمد | همه نورست از زمین و زمان
جلوۂ نور طور دیوانش | سوی بیش هر سخنور همه دان
هان بهوش آ وحید و گوش بکن | کوه نور عظیم ۱۲۳۰ھ سال آن

از نتایج فکر بلند شاعر معنی سنج نکته پرداز مخدومی جناب مولوی سید علی محمد صاحب شاد رئیس بلدهٔ عظیم آباد

چه دیوانِ عدیم المثل آزاد | جهانِ معنی و جانِ فصاحت

ادیب کامل عرشی خیالے | بوادی سخن خضر ہدایت

چه آزاد یکه فخر کشور ما | بعلم و فضل و ہم شان ریاست

چه آزاد یکه نازد بر بیانش | معانی و بیان طرز سلاست

عجب شیوا زبانی بی نظیرے | کریمی نازش مہر و عنایت

نظر کن مدعی در شرق و بنگر | که تابانست خورشید جلالت

بهمه جا ہر زبان ورد سخندان | ز اوصافش لبیبی حرف و حکایت

علم نامش بوالا دودمانی | بود فخر خاندانش بی نہایت

نه دیوانست بل سحر است و جادو | نه جادو بلکه اعجاز و کرامت

ہر مصرع ابیاتش ہویدا | مجاز و استعارات و کنایت

شنیدم در عظیم آباد شد طبع | بصد خوبی بصد شان ملاحت

بگفتم شاد تاریخ مسیحی | زہی سرمایهٔ حسن بلاغت

۱۸۸۶ء

ایضاً

[illegible] دیو[illegible] سخنور | که فکر او کلید باب معنی
[illegible] شی[illegible] طبعش | زهی سرمایهٔ ارباب معنی

۱۳۰ھ

ایضاً

الا یا ایها الناس [illegible] ی بین برین دیوان

که در هر سطر او دلهای مشتاقان اسیر آمد

نه حرفش بل رخ لیلی بدلکش بجعد شبگون

نه قرطاسش که زیباتر ز دیبا و حریر آمد

عبارتش نظر افروز بینایان کامل فن

مضامینش همه از فرط خوبی دلپذیر آمد

ز حال طبع او آگه شدم ای شاد و از شادی

بگفتم سال طبعش وه چه دیوان بی نظیر آمد

۱۳[illegible]ھ

الحمد لله که در ایام فرخنده فرجام کتاب لاجواب دیوان آزاد باهتمام بلیغ بندهٔ محمد حسین منیجر مطبع هذا بقالب طبع در آمد — بار اول ۵۰۰ جلد

قطعهٔ تاریخ طبع دیوان آزاد از افکار لطافت بار شاعر بلند خیال معنی ایجاد جناب حافظ محمد فضل حق صاحب المتخلص بہ آزاد

مژدهٔ شوق پئے زمزمه سنجان است این — الله الله چه کلام است چه دیوان است این

طاقتم میبرد از هوش که سازیست چه خوش — حیرتم میبرد از جا که چه سامان است این

می نفهمم چه زبان است خدا را چه زبان — می ندانم چه بیان است چه عنوان است این

گر سخن جان بود این نغمه بود چون قالب — ور سخن قالب بے نغمه بود جان است این

سخن این نیست که جان سخنش گویم و بس — سخن این است که جان همه جانان است این

عشق را عرض گهِ نغمهٔ راز است و نیاز — حسن را آئینهٔ جلوهٔ پنهان است این

گه بشوقِ نگهے چشم تمناست براه — گه ز زلفِ سیهے سلسله جنبان است این

گاه چون سرو قدان باغ و بهار نوروز — گاه چون لاله رخان شمعِ شبستان است این

گه بشمشیرِ جفا تشنهٔ خونِ ناحق — گه ز تاثیرِ وفا نازِ پشیمان است این

گاه با هوش و خرد بخیه گرِ چاکِ شعور — گه خود از دستِ جنون چاکِ گریبان است این

گاه چون باغ ایاغِ گلِ عشرت برکف — گاه چون داغ چراغِ تهِ دامان است این

آتشیست این که سر از وادیِ ایمن زده — یا شرار است که از چشمهٔ حیوان است این

یا بهار است که در باغِ فصاحت گل کرد — یا به بستانِ بلاغت گلِ خندان است این

تبارک الله چه گلست و چه خوش آئین گلشن — بارک الله چه بهار و گلستانست این

هر چه هست این همه با خوبی و رعنائیهاست — زانکه استادی آزاد سخندانست این

آن سخندان که گر از حسن سخن حرف زند — نطق گوید سخن بلبل ایرانست این

آن سخن سنج که آمد رشته اش آزاد — همچو آزاد توان گفت نه امکانست این

فیض همتای ویست که نکو نام کرد — جای شکر و کرم ایزد سبحانست این

[illegible] با مهر برابر نشود ذرهٔ خاک — گرچه همصورت خورشید درخشانست این

گرچه دریا به همصورت آبست سراب — هر چه فرق عیانست نه پنهانست این

خوش شد این نسخهٔ دیوان که بخوش خواندم — گر بجان هم بستانی همه ارزانست این

شستن هر انجمنش خاص است و عوام — طوق در گردن هر گبر و مسلمانست این

گاه در مدرسه همراه تو چون پیران ادیب — گاه در میکده هم صحبت رندانست این

چشم دارم که ز دیدار خدا حسن قبول — تحفه از بهر سخنوران صفاهانست این

سال تاریخ چو جستم گرده سال طبعش — که همین شیوهٔ آئین بزرگانست این

گفت هاتف که بگو از سر صدق و دل — الله الله چه کلام است چه دیوانست این

[illegible]

سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱	بغا	بیغا	۲۹	۹	عز	عزت
۸	آفاق	آفاق	۳۰	۵	عزت	غیرت
۱	چشم	چشم	؍؍	۸	استغفا	استیفا
۴	سیلانش	شیلانش	۳۱	۲	رفتہ نا	رفتنہا
۷	حیرانش	حیرانش	۳۶	۵	عزم	حزم
۱۵	اوفتادہ	افتادہ	؍؍	۷	تو	نو
۴	زرگران	زرگران و	؍؍	۱۱	ابہت	ابدیت
؍؍	ہمگران	ہمگران و	۳۷	۸	شور	سور
۱۲	پاعث	باعث	۳۸	۶	آسمان و	آسمان
۲	شمر	سمر	۳۹	۶	یہ قطعہ یہاں غلطی سے نقل ہوا	
۷	قبچاق	قبچاق	۴۵	۹	پرتو	پرتوی
۱۳	وخشنوزے	وخشنورے	۴۶	۱۰	نبگاکہ	نبگالہ
۱۴	منت احسان	منت و احسان	۵۰	۲	بہایم	بہائم
۶	سطلع	سطلعے	۵۲	۶	ناریم	نازیم
۹	فرتابیہ	فرتاب	؍؍	۸	کبزدیم	کردیم
۱۴	جبرئل	جبرئیل	۵۴	۱	اپیچون	اپیچو
۸	از	ار	۵۹	۴	فیروز	فیروزہ
۱۱	نپسندی	نپسندی	۶۲	۹	طارم	جوسق
۱۱	بنیاد	بنیاد	۶۵	۵	طبع بحر	بحر طبع
۹	سہواً مکرر نقل ہوا		۶۶	۱۰	پیچیدہ	بیچیدہ
۲	سیجہ	سنجہ	۶۸	۱۲	ماندہ	ماندو
۷	پیدا	پدہ	۸۶	۸	طبع بناکم	طبع و بنانم
۴	بازاست	بازاست	۸۷	۱	قطعے	قطعہ
۱۰	امکانی	ارکانی	؍؍	۲	قدالت	قدامت یونان
۱۰	فلسفی یونانی	فلسفی یونانی	؍؍	؍؍	"	"

صفحہ	سطر	غلط	صحیح		صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۸۹	۸	آوازہ	آوارہ		″	۱۲	عفیف الدین	عضد الدین
۹۱	۶	بز	بر		۹۶	۹	سال	او
۹۳	۷	اثرسی	اثریت		۹۷	۷	یا بجہ	یا بیہ
″	۸	چو	چون		۹۹	۴	نغمہ	نالہ
″	″	دام	وام		۱۱۴	۸	زادی	رادی
″	۱۰	شبیہ	شبیہ		۱۲۰	۵	مبخز	معجز
۹۵	۶	زین	زی		تمام شد غلط نامہ دیوان آزاد			
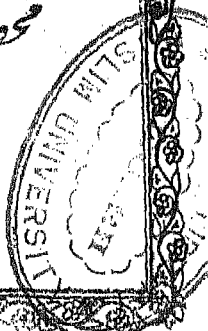
اعلان

واضح ہو کہ اس کتاب کے سب حقوق محفوظ ہیں - کوئی شخص
بدون اجازت ہمارے قصد چھاپنے کا نہ کرے نفع کی اُمید پر نقصان اٹھاوے
جن حضرات کو خریداری کتاب ہذا منظور ہو مطبع ہذا سے بذریعہ ویلو
وا [illegible] سطرح آسان سمجھیں طلب فرمائیں - اس مطبع
[illegible] ی - اردو - فارسی - عربی - سب طرح کا کام بہت
کفایت کے ساتھ ہوتے ہیں - جن صاحبوں کو جو کچھ چھپوانا ہو وہ منتظم
مطبع منشی محمد حسین سے تحریری یا تقریری طور پر دریافت فرمالیں -
ایک ناول بنام رازِ سربستہ جسکی تعریف بیان سے باہر ہے موجود ہے قیمت فی جلد ۸/

المشتہر بندہ عبد الجلیل مالک مطبع واقع عظیم آباد